

صحت و بهداشت و تغذیه و ورزش و امراض و متعلقه

سر	عنا	سر	عنا	سر	عنا	سر	عنا
۴	گردید صفا	۳	گردید در طلق	۳	بیماری	۳	بیماری
۲	سجده	۲	فدا	۱	باید	۱	باید
۲	بیماری	۲	فساد	۵	سوی آخرت	۵	سوی عاقبت
۵	ست	۵	نیت	۴	جس	۴	جس
۱	اول و نین	۱	اول و ن	۶	جدا	۶	جدا
۳	اول و	۳	سا	۹	تجوید	۹	تجوید
۵	چو	۵	خود و خود	۸	کی و در علم	۸	کی و در علم
۹	تو و تو	۹	خود و خود	۱	بیل	۱	بیل
۱	کاتبین اند	۱	کاتبین اند	۳	دو ای	۳	دو ای
۳	برایک	۳	برایک	۲	بغضی	۲	بغضی
۴	بدقیق	۴	بدقیق	۴	خادو	۴	خادو
۱۰	بیش	۱۰	دانش	۸	مکوار	۸	مکوار
۵	از سو	۵	سو	۱۱	وین	۱۱	وین
۹	انداز	۹	انداز	۲	اسم	۲	اسم
۱۵	از	۱۵	از	۸	کفایت	۸	کفایت
۳	دو	۳	دو	۱۱	ماندم	۱۱	ماندم
۹	چو	۹	چون	۸	دین و مهدی	۸	دین و مهدی
۲	فدا	۲	فدا	۱۶	فرود	۱۶	فرود
۸	۸	۸	۸	۱۶	صدی	۱۶	صدی
۱۱	ادب	۱۱	ارادت	۹	بج	۹	بج
۲	حق و حقیقت	۲	ارفاق	۱۱	کارزار	۱۱	کارزار
۹	ست	۹	ست	۹	بج	۹	بج
۹	چیز	۹	چیز	۹	بج	۹	بج
۳	بیش	۳	بیش	۳	بیش	۳	بیش
۵	برود	۵	برود	۵	برود	۵	برود

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
 السَّعْيُ مِنْهُ وَالْإِنْعَامُ مِنَ اللَّهِ

تفصیل او احمد نواهی
 تفصیل خود در کجای

اولا که اگر است فرزند شهید
 بفصل ای ای مسعود باشد
 برادران ملت فرزندیت با او
 بیاه مکران ملک میسود
 بجهت او و او را بدست
 بنفیس است حدیثی مسعود
 بطل فقیه و بدو زیارت با او
 بیاه مکران ملک میسود

نویانه زودر بار و کایه
 به قول و نفس خود در حق نشان

ای که در شندل ترا خواندست وای
 عزیم تواند شرفی باشد تا غروب
 تا پسندن از پس کتب مال
 فای القمه بعد از غیب پیروان
 قیامت باشد پیروان
 حسب امر و عاقلانه نایب پیروان

بالفرد در بجهت بر باشد سفر
 حق معین بریا که با نایب پیروان
 در حق با مبرود و با کمال
 با نایب پیروان

قالیم بے جان بود در انتظار
 دیده و دل کرده ام همسره تو
 باز آید با تو جان من بن
 دل قوی دار بهمت کار کن
 شاه مقصود در اغوش عقل
 خود بدانی کار با مردان کنند
 بسته بهت بکاری باک نیست
 سهیل آید کار با از دست تو
 همچو دریا در عمالات خود

ای زبا با جان بابا میسروی
 تائب پنداری که تنب میسروی
 زانکه با بسا غم ازینجا میروی
 حافظت این وقت سال میروی
 ای خود در غیبه با دا میروی
 با یک اند عقل چسا میروی
 کامیاب آئی دلا میروی
 زانکه دانا تو آنا میشی
 پهن آلی قطره آنا میسروی

نگویید دل که فرزند پدر باش
 پدر بگوید و فرزند منتر باش

مغرب و دل من باز مغرب فرد غامی را
 کباب بخت نگر دو مگر گردیدن

بسفر رفتت مبارک باد
 سلامت روی و باز آئی

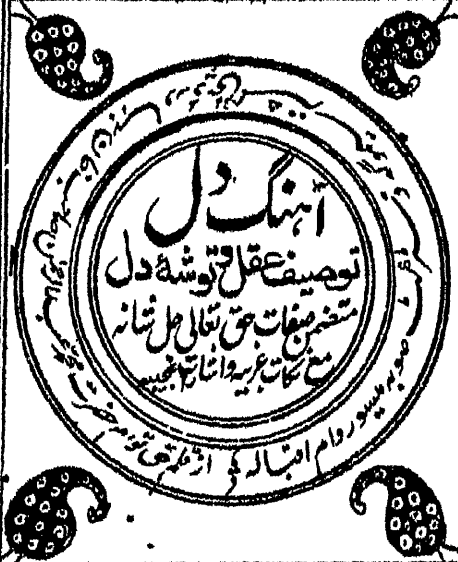
تیری ز وقت پس من این چنین می گنگنا جمن
 اما قات نه مکن به انون کا جمن

بخد مت بز خود ارشاد انا محمد عبد الباسط صاحب مثل بی
 جناب یا حجابا می صاحب الله عمره و نوال الله علیه و قدره
 دل در منزل

بنگلو رسول در طری نشین
 مورخ ۱۲۲۲ هجری قمری

وَمِنْ لَوْحَاتِ الْحِكْمَةِ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرَ الْبَيِّنَاتِ

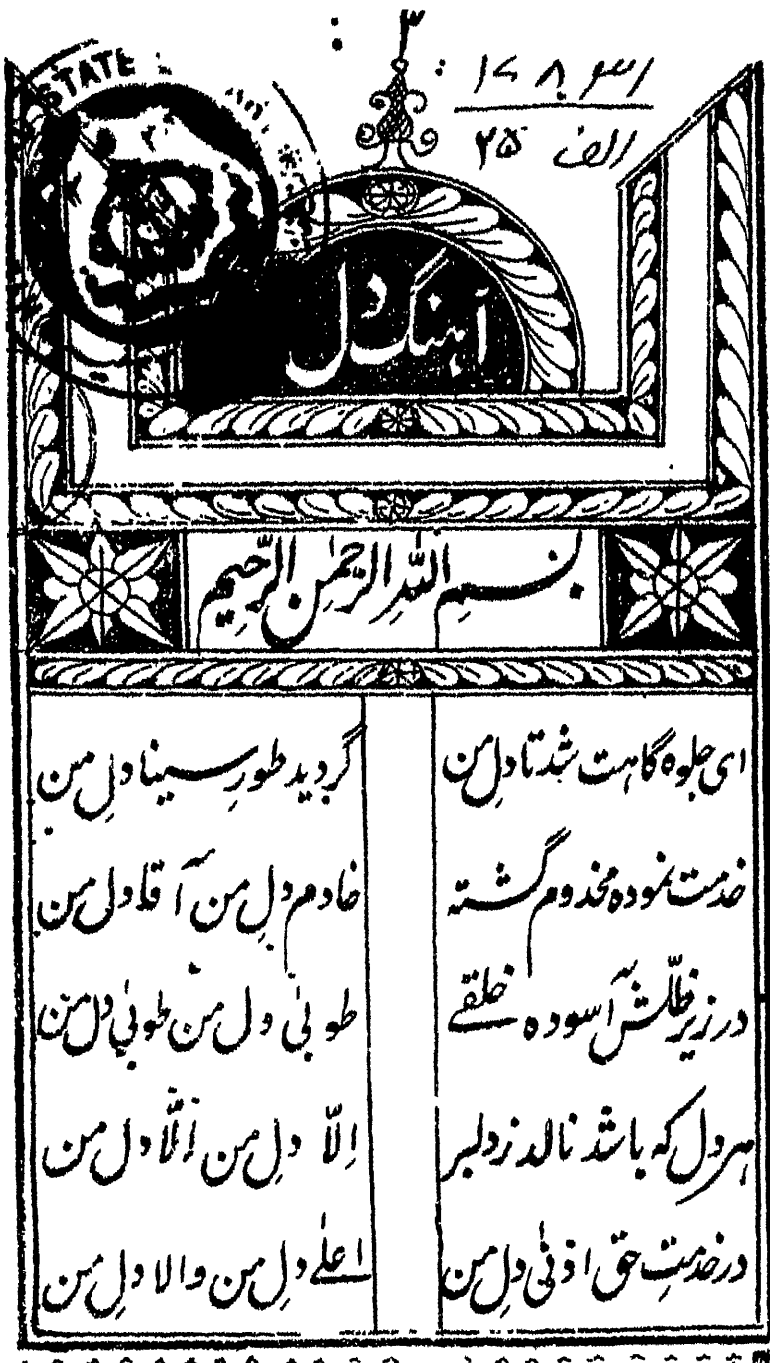
الحمد لله والمنه لله ورساياام فرحت الضمام



حسب فرمایند خواجه محمد عبدالباقر و شمس المصطفیٰ علی

در مطبعه من امیر علی بیگلری و مطبوعه





ای جلوه گاهت شد تادل من
خدمت نموده مخدوم گشته
در زیر ظلتش اسوده خلقه
هر دل که باشد نالد ز دلبر
در خدمت حق اوفی دل من

گر دید طور سینا دل من
خادم دل من آقا دل من
طوبی دل من طوبی دل من
الا دل من الا دل من
اعلی دل من والا دل من

زل قلم درو جای دو عالم
 کعبه چه گوئی قبله چه جوئی
 حق داند انیک حق بنیاد انیک
 افش خود و افش حق
 حق را نه بنید غیر نداند
 فرمان حق را با الطبع برانسی
 آرد مساسی از غیر حاشا
 انباده حق معرور و لبریز
 تصویر حق را از چشم حق مبین
 تاب تجتاً ضربیاورد

دریا دل من بینا دل من
 مکه دل من بطحا دل من
 دانا دل من بینا دل من
 پیدا دل من شیدا دل من
 خود سر دل من خود را دل من
 تابع دل من شوا دل من
 اتقی دل من اذکی دل من
 ساغر دل من مینا دل من
 دیبا دل من زیبا دل من
 یکتا دل من تنها دل من

توقیع حق را زیبا سرآغاز
بر سهیده فرمان حق را
حق در نهان است از وی نشان
بخرامد از جا جایکه بانیست
من خود پرستم زان حق پرستم
حق را نخواهد دیگر نخواهد
حق بین حق گو حق دان حق جو
غائب مستحی پدید است امش
ترکان شوق یک لحمت کردند
جا هم بغیر و دالعام نمود

نشو بر حق را طغرا دل من
سر لوده را شد طغرا دل من
ظاهر دل من پیدا دل من
شد لامکانی ز نیخا دل من
گفته دل من نادای دل من
برگز دل من اصلا دل من
الحق دل من حببا دل من
در جستجو شد عنقا دل من
غارت دل من یغا دل من
تشریف قربت تمغا دل من

ایمان نیار و بر صورت تو	منکر دل من ترسا دل من
از دل بد لها جا میت پیدا	یکجا دل من صد جا دل من
بعظمی با وصف قیصر	ایوا دل من دروا دل من
اقوال دارد احوال باید	دروا دل من ایوا دل من
دائم بهاری رنگین عذایی	خضر دل من حمرا دل من
پا بندستی یک دست کردست	مارا دل من ایوا دل من
بالا و پستی بازیر دوستی	پائین دل من بالا دل من
بارا مانیت کشید غیر	اماد دل من آلا دل من
راز خدائی بستر رازیت	بشتا دل من بنما دل من
و انعتیم الحق تقایش	هراں نماید القا دل من

هر لحظه سازد اینا دل من	بمجردی حق ناز چیست
اکنون دل من فردا دل من	از تو خدایا جز تو نخواهد
نامی دل من رسوا دل من	از شهرت حق گردید رسوا
شاهاد دل من شاهاد دل من	ظلمت همه در دلت دارد
تا کنه سازی پروا دل من	ای طائر شوق از آشیان دور
نعره دل من غوغا دل من	بهر شهاب ثاقب نماید
ای واد دل من ای واد دل من	عاقل به مشرق این دل بمغرب
گویی دل من در این دنیا	گویند با نام جهان نیاید

در بند تحقیق در بند تحقیق	الحق دل من متجاوز دل من
ای نجیبانی غافل چرائی	اینک دل من اینجا دل من
مهر شجاعت هم ماه عفت	آنجا دل من اینجا دل من
مست الستم یاراں نوید	ساقی دل من صبیاد دل من
روز فرافش یوم عسیرست	از رنج ناله شب بهاد دل من
باد دشت صحرایک رنگ گردید	صحرای دل من بیاد دل من
مهری فناد اینجا زبید	بیجا دل من حیا دل من

آید یقیناً امروز و سدا

ز اینجا دل من اینجا دل من

توصیف عقل

بسم الله الرحمن الرحيم
بهست کلید و گنج حکیم

اول مفتاح کنوز کریم
در شیم ست ز بحر قدیم
روح علو پایه بود از خرد
شان من این عقل و دلم شان او
جلوه تجرید نمائی حسد

بهست خرد فاذن گنج حکیم
بهست خرد آب روان حکیم
روح گرانمایه بود از خرد
جان من این عقل و دلم جان او
مطرب قید سرائی حسد

عاقل جاندار گرامی شده	تامی بی عقل چه نامی شده
صاحب جان از خود انسا شده	اشرف مخلوق و علو شان شده
بهست خود طایر حق ایشان	نغمه سحر آمیز چمن لالهان
عقل بود شرط بایمان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب کش راه ناهان	بدرقه تا منزل مآمن
راهبر راه شریعت خود	مرد سالوک طریقت خود
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خود	نسخه حکمت که بداند حسد
طالب حق راست خود دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فراست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خود	مطلع انوار الهی حسد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد رسالت بجهان خوش بداد
انفس ز بول راست خود نفیس	مقتب نیک با صلاح بس

عقل چه ترغیب و احوال دهد
 آمو و مامور حسد در آمو
 هر چه ز منقول بدین آمده
 کافی و معقول بیان حسد
 عقل سلیم است نه غیر سلیم
 عقل دلیل ره ایقان ما
 جاده دین است متوجه عقل
 فرق میان حق و باطل خرد
 نخل یقین است خرد اصل فرم
 تیرگی شک بز واید حسد
 راه یقین صاف نماید خرد
 عقل ز تشکیک ابامی کند
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

پایه تمهید نوایمی نهسد
 شاکر و مشکو حسد در آمو
 آن همه معقول و متین آمده
 شافی و وافی همه شان خرد
 عقل فیهست نه غیر فیهست
 عقل مدلل کن ایمان ما
 شامه شرع معطر به عقل
 به خردی ناقص و کامل خرد
 دین متین است خرد اصل و فرع
 نور یقین را بهناید حسد
 خار شک از راه بهناید خرد
 عقل ز تشکیک را می کند
 آفتاب خور ظلمت شب را چه طلب

جللی او بام خرد و شوته
 عقل با خلاص کند اشتدا
 قرب حق از عقل بیابد بشر
 انفس مخلوق شده آدمی
 باعث آزادی خاطر خرد
 عقل ربانی ز غلامی و د
 بر سر ظل ظلیلی خرد
 ظاهر و باطن خود آراسته
 عقل چرخه ابره بسته
 عقل صنعت پی سانع پرده
 عقل بود چشمه آب حیات
 عقل بود رونق بازار علم
 علم بود گوهر دکان عقل

چشم خود از دسوسها و دوشه
 عقل ربانی بدید از ریا
 خلقت بد جمع و شود دفع شر
 یافته چون عقل هدیه آدمی
 موجب هر شادی خاطر خرد
 مخلص از بند جفای و د
 رحمت حق فیض جلیلی خرد
 صورت معنی همه پیراسته
 معرکه آرای صف گفتگو
 عقل ز ایجاد پر موجد برد
 عقل رساند ز صفت تابندت
 عقل بود نیز خریدار علم
 علم بود جوهری از کان عقل

روشنی علم شود از خرد
 عقل ادیبی به دبستان ما
 مردم عین بصیر علم عقل
 عقل بود نا صبح مشفق بدام
 دانه عقل است حساب کتاب
 ناصر ابرار بود در جهان
 مخیر اخبار غرور دست بس
 حفظ مراتب همه تن میکند
 نوید هر گونه صنایع حسد
 ناظم هر امر است علم ما
 رمز نهان عقل عیان میکند

تیرگی چهل رزود از خرد
 روشنی شمع شبستان ما
 تابش آفتاب گهر علم عقل
 مفتی صادق حبیب الاکلام
 باز عقل است در احتساب
 دافع اشرار بود در زمان
 حافظ اسرار خرد هست بس
 خدمت هر کار و سهمی میکند
 مخترع جمله بدائع حسد
 قاسم هر طرح حکم عقل ما
 معنی است بر تریاں میکند

صفت هر که از خرد خردمند و پاکست غیر از کس نبرد

حل کن هر عقده لاصل خود
 عقل ندانده تفویض را
 جاوه تفویض بخویدند
 عقل به پیو و طریق مجاز
 عقل نه پیو و طریق مجاز
 نام مجازی که تمام خود
 طاعت حق را همه پذیرفته
 با لطف غیبی بخرد مرزوده
 لطف سخن از خود نکته رس
 میان برتن لفظ خود دروید
 منبع هر گونه فصاحت خود

هرده کیش معنی معضل خود
 عقل کند عقده تاویل و
 مسلک تاویل بپویدند
 باب حقیقت ز خود هست با
 عقل شده راه حقیقت طراز
 راه حقیقت که خرامد خود
 عقل تسلیم و رضا ساخته
 هست خود مخبر بر که و مه
 لطف معانی ز خود هست پس
 معنی روشن چو گهر آفرید
 معدن هر نوع بلاغت خود

مايه ترين نگار سخن	خانه رنگين غدار سخن
زينت دستار سخن از خود	رونق بازار سخن از خود
عقل دهد او سخن گسری	از خود اين جمله سخن پروری
پير و جوان رست صلا خوش صلا	هست خود باده مرد آرمای
عقل بود نور مکان باقی	دل به يقين است مکان حق مکی
جلوه گشت ابد جان آفرین	مرتبه عالی دل را به بین
شد دلم از نور خود آفتاب	عقل کل از فیض دلم بهرواب
عقل بے گستره این فرشت	دل بمنش عرش خدا رست و نش
نور خود دافع هر گوی ظلم	ذره دل مهر حکم
ملک زدستور خود نشاد	مصرقین از شاه ذل آباد است

سمیع و بصیر شامه و ذائقه	لامسایں پنج حس لائقه
بد که مختصیه متصوره	واهمه و قوت متفکره
کارکنان جسم بفرمان عقل	سر و عنان تابع سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	رازد درون جمله بر دل آورد
دل که دمام است اسیر خرد	خادم دل داده پیر خرد
جو هر دانش تراشد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
دوره دل میسرای خرد	تابش خورشید نیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل ز خرد عقل ز دل شاد باد





بسم الله الرحمن الرحيم
وصفا و صفا له قدیم

ای نامه نام تو از آغاز	دل از روی خرد کنند باز
ای کرده دلم بعضی مساز	در راز وحدت این دو همراز
ای آدم خاک راه اعجاز	پیمو در عقل گذشته ممتاز
نام تو آله و شایان وحدت	تا بد هرگز نه بار کثرت

کردی دل را چو گنج اسرار	نیز مهر بود طلوع انوار
ای محرم راز تو دل من	عشق تو خمیر در گل من
آینه معرفت دل من	منزل گه تست منزل من
ای مرکز عالم دوار	وی نقطه بنیش بصائر
از بال خود دلست شهباز	بر عرش صفات کرده پرواز
ای بادی ذات تو صفات	مجموع صفات تست ذات
ای در ذات صفات یکتا	یکتائی تو بذات یکتا
زند دنیا توئی تو انا	شنوا گویا توئی و دانا
با این شش هم مرید هستی	در شش جهت این مرید هستی
در ذات صفات تو هویدا	در هر وصف تو ذات پیدا
باز این جسم و مثل جانی	شایان تست کن ترائی



آن بادی خلق عسل اول
بروی صلوات باد منزل



آن پرده کشای زرد تیغ
آن مصلح کامل زمانه
زیا با سپاس و حدت حق
بر همزن هر خیال کثرت
آن قطع کن نهال تلیث
اشباحش جمله قوت توحید
تفهیم غمای عبودیت
آن درس ده کتاب فطرت
هر گونه دلیل را دلیله

آن پیشرو طریق تحقیق
آن مخبر صادق گمانه
آن پایه شناس و حد حق
آن ماحی هر مثال کثرت
آن مانع قیل و قال تلیث
آن مثبت هر ثبوت توحید
آن باب کشای غرض و فکر
آن پیش نه کتاب فطرت
آن مایه عقل بجهت میلی

<p> او بامزدای و عقل پرور آزاد کن عقول از عقل تسخیر کن قلوب از عقل تشریح کن وسائل از عقل تشریحش من و عن چه عجاز بر بان طلبید و داد بر بان نقولش با ثبوت معقول آن تا که بی ثبوت تقلید آن گنج معارف و متعلق </p>	<p> و در راه حقیقت او چه رهبر آباد کن عقول از عقل تا شیر کن قلوب از عقل توضیح ده مسائل از عقل توضیحش با خود چه و مساز از راه خود نموده تبیان معقولش داد خواه منقول تقلید محض از و بشود بد بنمونه عطا کلید لائق </p>
--	---

یعنی بکشد و راز زینسان
 حیوان از عقل گشت انسان

از عقل بداد حق خلافت	از عقل یافت او شرافت
مسجود ملائک از خرد شد	از عقل تمیز نیک بد شد
از عقل نمود زیر فرمان	یعنی که قوای جمله اکوان
از شرع گرفت این سبق را	از عقل یافت دین حق را
تا بید چو شمس لامع انسان	شد مظهر اسم جامع انسان
عقلست ایمان کشف و عرفان	از عقل یافت قرب یزدان
منصباح لوامع کماهی	منصباح معارف الهی
شد شامل حال قرب محسن	در کار چو عقل کرد انسان
شد عائد حال هجرش لوال	بیکار چو عقل کرد از انجا
این اصل و فرع آماز عقل	تکلیف شرع آماز عقل
حکمت خیر شیر آمد	حکمت علم غمبیر آمد

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتوای نفع و بشرع حجت	بر هر اصل و بضرع حجت
دارد بعقل که شریعت	دارد بعقل که طریقت
داند بعقل که حقیقت	باشد بعقل رانه رتبت
ای و اهب عقل و فهم و ادراک از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخش	این از لطف عظیم بخش
باشد دل من عقل روشن	پوشد دل من عقل جوشن
دل با عقل و نفع بدیل باد	عقل از دل و دل از عقل آباد
اندرست یکر از دیگری بخش	قوت یکر از دیگری بخش

گوئیم صفات هفتگانه

هر وصف بذات خود یگانه

ایسب صفات هفت قلزم

در شش چهرت پنج نوبت

اعلان خداست از صفاتش

دارونه شبیه نه شبلی

هر یک صفت است بر نظیری

هر یک صفتش جو پاشر یک است

یک است که این صفات دارد

یک ظل صفات دارد و نسلی

فانیست صفات عبد آخر

هفت اقلیمی مگردان گم

زین هفت صفات حق بشهرت

در هر هفتش بیان ذاتش

هر یک وصف است بعید یلی

ممتاز و بذات خود شهری

واحد بالذات و لا شریک است

مجموعه آن بذات دارد

نسبت اما نمود نتوان

باقیست صفات رب قادر

<p>ادنی اعلیٰ صفات انسان شرکت یکرا بدگیری نے اس پارہ خذف باشد اں در نسبت مذہبی ہمیت خالق</p>	<p>اعلیٰ اعلیٰ صفات رحمن نسبت یکرا بدگیری نے یک را بدگر مکن تصور نسبت زینگو نہ ہم نہ لائق</p>
<p>گوئیم صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق</p>	
<p>این محسم راز کبریا اند بسگر از دیدہ بصیرت بسگر معنی گذر ز صورت معنی منزل گہ یقین است اصحاب شکوہ و همچنین اند</p>	<p>ایں وارث جملہ انبیا اند ظاہر بینی مکن تو سیرت صافی گیر و بہل کدورت صورت لمو سطہیں است صورت بنیاں سطہیں اند</p>

معنی یا بان محققین اند	کشاف حقائق و یقین اند
یارب ارفا حقائق خود	دل را بنمای تو لائق خود

اول از صفات حق حیات است	ایمان بحیات حق نجاست
-------------------------	----------------------

ایمان تصدیق دل کمال است	گنجایش شکر در آن محال است
تصدیق و اعتقاد ایمان	و هم و تشکیک نیست عرفان
حق راست حیات جاودانی	و اند که چنین حیات ثانی
آغاز ازل چه لم یزل است	انجام ابد چه بے بدل است
حق با ازل و ابد بماند	بیرون زمانه حکم را اند
گوئی از لیش که نیست آغاز	انجام ابد کجاست ممتاز
مخلوق مقید زمانه	بے قید آن خالق یگانه

حق راست بقافنا به مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی محاتی	حق راست دوام و هم شباتی
جز حق که چنین ثبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات بر حق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه آلم وجود حق را
ذاتش نه گهیه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که حد ندارد
یک است که واجب الوجود است	یک است که واجب السجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن لقائی رحمن
بیشک ما را بحیات انساں

<p>از روی مجاز این بقا را نیز بندجات غیر اینست یاران ما را بجات خواندند</p>	<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر اینست چون آب مجاز تیرا ندند</p>
<p>گفتند که خضر جاودانی است در دشتش چشمه نهانی است</p>	
<p>در زندگی دوام باشد کو مالک ملک و هم زمانه عمر طبعی و لانت ظاهری ورنه و همی ترا ببردست این حجت بتنی نفوتش ریزد هر نخل زندگی برگ</p>	<p>آن کیست که او دمام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشد بمیرد آخر پیداشد خضر اگر ببردست قرآن بدد خبر بموتش هر نفس چشد لذت اند مرگ</p>

لازم هر نفس امارات است
 فرمود بنی اشارتی چند
 فرمود از خضر زنده بودی
 بر مرگ خضر دلالت است این
 این را ز شنو که فاش گویم
 خود سالک راه خضر باشد
 بگوید راه بقا بسیار بد
 عقل انسان چه رهنماست
 تا چند این نغمه غریبی
 بگذارد قصص قسسه خوانان
 تحقیق ز راه عقل باید
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است
 در باب خضر عبارتتی چند
 حقا که زیارتش نمودی
 الحق روشن هدایت است این
 مضمونی بے تلاش گویم
 خود مالک راه خضر باشد
 از فیض سدا القا یابد
 این خضر رهبر بقا هست
 تا که این قصه عجیبی
 رو آورد لایه مرزدانان
 معقول همیشه نفسل باید
 در فرست و یا بسوز باشد

<p>و همی از خود ترا بر دوست حظی گاه به این کسی دید آشفته این چنین روایات بگر بر وایت از درایت</p>	<p>از بود او ترا چه سودست تنهایی و این حیات جاوید پس چونی مأل حکایات از دیده هوش بدی وایت</p>
	<p>بنین صراط مستقیم باشد ار که نکته عظیم</p>
<p>تقریب نه جاده طریقت باشد صراط استقامت دریاب ز راه عقل امی دل برگیرش مأل و فضائل بین الاطراف اوست محمود</p>	<p>افراط نه شارع شریعت منهاج شریعت و طریقت بشناسش مأل و ردائل بگذر قباح و ردائل خلق متوسط است مقصود</p>

مذموم اطراف بر کرانه
 اوساط بخت عقل آیند
 اطراف عقل دور باشند
 ظلم است انظلام اطراف
 عدل است اطلال بکارم
 بین الاطراف بی شجاعت
 یکطرف تهو است بنگر
 هر دو طرف اند بخل و اسراف
 اطراف بود خمو و شهوت
 مذموم مذلت و تکبر
 بنگر که عدالت و شجاعت

حسن اوساط در میان
 زان جلوه حسن خود نمایند
 زانجامد موم در قماشند
 درین عدالت است انصاف
 در حق زب و عبد لازم
 اینست فضیلت شرافت
 جبین است بین لطف دیگر
 خست سخا میا اطراف
 درین فضیلت چو عفت
 محمود تواضع و تقا فر
 سرتاج فضائل و کرامت

طیفش اقبج ردائل	هستند این تمیز حاصل
تعمیل فضالت حاصل	تمثیلاً پل صراط باطل
از عقل سلیم یوساط	تفریط گذارشل افراط
حاصل اینجا کن استقامت	اینست ولایت کرامت
بگذر اینجا ز پل صراطی	آنجا نه صراط و نه زباطی
یار بر راه استقامت	مار از فضل کن هدایت
یا بهیم بهی ز هر فضیلت	باشیم بهی ز هر ذلیلت

در باب قیام و لعبت از موت

هم شرو نشرا ز پس فوت

گفتند بسی روی تمثیل	کردند بیان ز راه تطویل
مقصود نهیت زین بیانها	حاصل زین جمله استمانها

خیر و شر را بود جزائے
 بر هر ذی عقل این بود است
 تعبیر جزا به جنت آمد
 تعبیر سزا بنا را آمد
 جز قریب خدا کدام نعمت
 دنیا چه مقام کار ساز نیست
 کار عقیقی بکن به دنیا
 کن سعی کار را بدینا
 تعجیل بکن مکن تو تاخیر
 ز اینجا که اجل قریب باشد
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بزرگ جزا به بد سزائے
 معنی پوشیده نیست پیداست
 قرب یزدان نعمت آمد
 همجوری حق چه خوار آمد
 افزون از هجر او چه نعمت
 کن کار دلا که سرفراز نیست
 این مزرع اخرویست پیداست
 یابی در آخرت جزا را
 در کار خود بسی به تدبیر
 حال تو بس غریب باشد
 کن کار بقدر وسع کن پیش

کن خیر عمل ز روی بهمت قام بشود قیامت از موت	اینها هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را فوت
بشنو این نکته از سردهوش هرگز هرگز مکن سردهوش	
تا وقت مرگ پاید اینجا گسلاند و آید او بعقب پایند اکنون شود بعقب بخور و از رب خود بعقب یابد بشقاوتی سبائی اینک مطلوب است حاصل بگر چه صداتی ست پیدا	هر فرد بشد که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدینا گیر و بسعادتی جزائی اینست مال کارش ایدل اینست قیامتی هویدا

صغری کبری همین قیامت	بگزار و دیده فراست
تجیل حساب بس صوابست	اجرای ثواب یا عقابست
تجیل و شتاب هست فائق	تاخیر و درنگ نیست لائق
تاخیر جزا چر بیان کن	تعویق سزا چرا عیان کن
تاخیر دیدن پستی	تعویق مزید از پستی
تاخیر بعید و انتظار ی	تعویق شدید و اضطاری
از موت گران ترست بارش	لایب قیامت انتظارش
خواهند بند و جزای اعمال	از داور هر چه هست فی الحال
گوید حق باش تا زمانه	آخر بشود ز هر کرانه
انگه و مهت جزای افعال	انصاف نیست ای نخوانال
بگر به بلا انتظارش	بگر هر ما و حال زارش

آیا بود این قرن نصفت بارب غنی نیاز تاخیر ناز تاخیر از چه داری انبوه عظیم در سفر هست میر و چه گروه خلق هیران پس گو که قیامت عظیم است گونی صغری قیام یک کس حیف است تحقیقش ندانی	آیا سر و این لعنزل و رحمت لائق نبود به هیچ تقدیر تاخیر چرا به پیش آری هیران نگذا اگر نظر هست زینجا چه قدر شود مشتاقان لحظه لحظه امید و بستم اینک کبری بوفق تو بس در بند مجازا سپر نانی
مخلوق سرای بندگی نیست اورا چو دوام زندگی نیست	
مخلوق پرست عبد خالق	این بنده ناسرای عائق

حق را شناخت بی بصر شد	مگر آن شد و بقدر در شد
ای بنده عبادت خدا کن دل از غیر خدا رها کن	
محبوب تو حق دلا و فا کن اینست حیات جاودانی اینست بهشت فی الحقیقت اینست کمال روح انسان فضل رب رحیم و رحمن	خود را به محبتش فنا کن اینست حصول کامرانی بگر تو بیدیده بصیرت اینست وصال جان جانیان هست این فوز عظیم ای جان
اعلام نمود شرع ز نیسان بعد مرگ است زنده انسان	
فانی چه کند ممت ما را	دائم باشد حیات ما را

لیکن نه رسد دوام انسان	هرگز بدوام خالق جان
بیحد نبود دوام مخلوق	گو هست بقا بکام مخلوق
فانی فی الله را بدانی	باقی بالله او را بخوانی
اما نشود گهی ملاقی	فانی به بقای رب باقی
نسبت به بقای او که دازد	رتبت چو بقای او که دارد
دار و بنده بوفت رتبت	لا ریب بقا بحسب فطرت
این هم تبیین شرع بنگر	
شرحیت مگر بطرز دیگر	
عیش و اکم که خواند حقیقت	دو رخ رنج فروزن و حسرت
ترغیب بعیش داعی کرد	ترهیب نمود از عزم درود
فرمود مخاطب است ذی عقل	بیرون ز خطاب هست بمعقل

<p> عقل کامل از وسع حق خواند اخلاق جمیله را بیا مونس بگذاشت قبائح و زوایل خوشنودی حق مقام ضیاء این رنگ عیثا جاودانیست این هادی خضر عقل رهبر این قاسم گونه گونه تنغیم این مانع آتش جحیمست </p>	<p> از نیکو نه رسول چون سخن راند از مفسر کلام مایه اندوخت بگرفت محاسن و فضائل از رباع لغت شادان بنده پس مرگ چون فانیست این آب حیات عین کوثر این ساقی سلسیل و تسنیم این هادی حنیت نعیمست </p>
<p> دو هم ر صفات حق بود علم روشن در ذات حق بود علم </p>	
<p>واقف ز افراز و هم را بنجام</p>	<p>حق عالم و هم علیم و علام</p>

باشد علمش محیط عالم
 علم حق را بنهایتی نه
 دانده خداست عالم الغیب
 علام غیوب وصف ذاتش
 داند همه عیب زان پوشد
 هرگز چیزی بر و نهان نیست
 بر اوست عیان نهان عالم
 ستر پوشیده حق بداند
 غیبی بخدایش ننگبند
 دارد نسبت که لفظ غیبی
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم
 حدی حصری و غایتی نه
 دانای همه یکاوست لاریب
 ستار عیوب از صفاتش
 داند نه اگر چنان به پوشد
 پنهانی کو که آن عیان نیست
 این شان خدا نه شان عالم
 راز مخفی تمام خواند
 عیبی بخدایش ننگبند
 دارد ربطی که حرف عیبی
 دیگر این شان کجاست ندارد

<p>این علم محیط بیکرانه برهان و حجت عیانی بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن یگانه یکتائی ذات راییانی حساب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه رازها بداند هر یک فعلیک از تو زائد در پیش خداست تو بخوانی بنیانی او بسیط دانی حق را بدی چرا تو زحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند خیر که شریک از تو آید در علم خداست تو بدانی دانائی او محیط دانی پس چونی مائل کتابت</p>

<p>چون در دل تو چنین نشینند حق را باید نه این حسابت والله نبود و نیست عازم</p>	<p>آنانکه کرام کاتبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>
<p>بسنگ زنیسان سوال گورست بمیشد که چشم او که گورست</p>	
<p>ز نیگونه قیاس کن بظاهر وزن عمل و وفا تر آن تقصیم عوام و فاضلست</p>	<p>آن هر دو ملک نیکر و منکر زنیسان و انبیا و مراد و میزان این جمله لوازم بشر است</p>
<p>اعمال تو دیده است خود حق ماجهت بگواه نیست مطلق</p>	
<p>خواهی تو چرا ثبوت حجت</p>	<p>پس از چه طلب کنی شهادت</p>

ایمان کامل اگر بداری	ایقان کامل اگر بداری
لا ریب خدا علیم و ناظر	همگذار او با هم باطل آخر
ما خود آ یا شوندگان	در محکمه عدالت اینسان
بر خط و کتابت ملایک	بر قول و شهادت ملائک
و انی که خدا رحیم و عادل	بدرین بکشد عید الهی
خود دید گناه تو سراسر	تسلیم کن تو حکم داور
انصاف مگر کجاست آخر	عدلی بهتر ز عدل ناظر
بشنو این نکته از فراست	
قانون مسلم عدالت	
ناظر شایسته از قاضی	اینست طریق راستبازی

ناظر قاضی گهی نه بینی
 بشدار و مگو خدای ناظر
 بیقاعده این چسار و اش
 توجیه لطیف از سر و ش
 از راه خرد بیافت انسان
 بنیت کس خبر ندارد
 بر حالت زار این آدم
 شایان بنده هست قانون
 کو مالک عادل و کریم است
 قدوس و حکیم و هم علیست
 ستار عیوب بی نیاز است

دستورت این نکته چینی
 هم قاضی و هم گواه آفر
 بیاروش این چرا بجا شد
 کن در گوش ای حبیب مخروش
 در ذات خود خطا و نسیان
 جز نیت کار بر ندارد
 قانون این داشته مسلم
 نه لائق شان رب بخون
 رحمن و غفور و هم رحیم است
 علام غیوب و هم عظیم است
 و هاب غنی و کار ساز است

<p>از هر عیبی بنده سفاقتش ناظر قاضی بجا روست نیات شان همه بخواند پنهان هر ایک بر او پیدا</p>	<p>سپهان از دشمنان و آتش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بداند سر قلبی بر او هویدا</p>
<p>بشناس حقیقت از مجازی بنگر تحقیق را طس از زی</p>	
<p>کن غور به نکته پیا مش خوض و فکر ت طریق ساز در تحقیق کی پاشی آیات خدا بغور خوانی مطلوب مجاز نیست وانی</p>	<p>اکن خوض بمعنی غلامش گرویده مشو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز چند مانی مقصود حقائق و معانی</p>

برکن دل از مجاز و صورت به خور از جمله حقائق	بینی تا جلوه حقیقت خطا گیر از جمله و قائل
سوّم ز صفات قدرت حق این پرده کشای ندرت حق	
موجود خدا قدير و قادر غالب حق و عالم مغلوب عالم عاجز بقدرت حق بر درگاه او سدان عالم	معبود خدا النصير و ناصر و اهب حق و عالم مستموجب عجزش لازم بقوت حق فرق همه سروران عالم
بنگر در حسن آفرینش بنگر فطرت بچشم بینش	
نقشیکه به سبب رب کون	به زبان بجز و نباشد امکان

تخلیق و ہرچہ داد تکمیل	ظاہر کند چہ حسن تعدیل
خلقت چہ بنظم احسن آمد	تنظیم چہ روز روشن آمد
بہتر از انہا کسی گے دید	بہتر بہ ثلاثہ موالید
ذی روح و نبات یا جاوت	دا و حکمت دران بد اوت
اشرف زہمہ بیاد آدم	بر صورت خالق معظم
یکتا انسان بحسن خلقت	زیبا انسان بحسن خلقت
بہ مثل انسان بحسن تخلیق	بہر حشش بحشم تحقیق
بہر زخرد بحسن صورت	بہر معنی بحشم فطنت
تعدیل ظاہرست پیدا	تکمیل باطنش ہویدا

<p> بنگر در حال و هم کمالش حسنش سرو علقن نمایان بی مثل و بی مثال مطلق پیدا کند همه به آنی جا نهاد دست اوست محکم هر بود ز بود اوست موجود فیضانش جان کل جهانست هشدار بی دل بلفظ مشاب دارد آدم بفیض ذاتش </p>	<p> بنگر بحال و هم کمالش اشرف در خلق هست انسان شکلی دارد نه صورتی حق دارد جسمی خدانه جلانی از مستی اوست هست عالم او باعث هر وجود از وجود حق هست خدا که با جانست معنی صورتش تو در یاب تشریف پر تو صفاتش </p>
--	---

از امر کبریا که معبود

عالم همیشه بوقت موجود

شان والانی کن فکان بین، تخلیق کرد بے خطیسه آلات نداشتند نه سباب چون با صمدیت او باشد	از دیده هوش بینان بین بودش نه مشر و نه نظیر بے رنج و تعب کشاده هر باب مستغنی الحاجت او باشد
هر کار به تحت نظم و دستور قانون مبین دروست مسطور	
قانون قدرت است ابدین با قاعده صنعت بدیع موجود کلیت یا که غارت	آئین فطرت است روشن با ضابطه خلقت منیع حسب قانون بروی کارست
صنعت بدید سرخ صانع در راه نهد چراغ صانع	

ایجاد به موجبش رسانند		حق بآنج و خود می ستانند
	بنگر فطرت در آنچه فطنت خلقت بنگر در آنچه خبرت	
هر برگ چه دفتر معارف		دفتر همه مصلحت مصالح
کامل تحقیق تا قیامت	هرگز نشود ز دست ملکوت	✓ ۹۷
انسان عاجز براه تحقیق		ناقص تحقیق او بدقیق عاجز ادراک مان به معبود عجز انسان جدی ندارد
	از هست خدا بقای عالم در دست خدا فنای عالم	

از غیب کند هر آنچه خواهد	بے عیب کند هر آنچه خواهد
بر هر شیء او قدر لا شک	قادر غالب نصیر لا شک
دانا همه قادر توانا	بینا همه عالم یگانا
حکمتش نافذ بجمه اکوان	محکومی هر یکی بفرمان
در قبضه اوست همتش بهانند	لا ریب که و می جهانند

عقل انسان ز روی حکمت

از راه فراست و بصیرت

پیدا کند عجائب دهر	بر جا بکند غرائب دهر
بس کار عجیب می نماید	بر صنع غریب پرشاید
پرواز کند به اوج دلش	ملاح شود به موج پیشش
غواص شود به بحر حکمت	در حیب کند چه در صفت

در کار آمد و فنون بسیار	بر کار این آله های پُرکار
یک ذره خلق از او نزاید	تخلیق محقری نیساید
یک پَر بگس نمی توان کرد	یک ذره خس نمی توان کرد
یک ریزه سنگ از او نیاید	یک گونه رنگ از او نیاید
یک دانه خردل او نسازد	یک شعله قنطار او نسازد
بنگر عجز کثیران	
بنگر حال عیالسان	
عجز انسان به بین به عبرت	بنگر حق را چه پایه قدرت
در سجده اوجب بین اخلاص	
از عجز بنده دلا شوی خاص	
دل را از بهت کثیری	در بند قدیر کن اسیری
چارم ز صفا اراده حق	

تغییری فی بجا ده حق

هر کار مطابق اراده	هر فعل موافق اراده
یا بد نه ظهور بے مشیت	آید کاری نه بے ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بکند سهو کاری
دارد از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بوجد خدای پاک
کس نیست بعالم ای مکرم	مجهور کن خدای عالم
قدرت همه اختیار دارد	بے جبر نه اضطراب دارد
کاری کند از مشیت خویش	مختار اندر ارادت خویش
مستحکم بکجا ده او	محکم بهست اراده او

هر کار خد است نیک حسن
نیک است مشیتش بلا ظن

نیکست خداونیک کارش

هرگز نه رضای او بود شر

حق گفت ز خود اصابت خیر

بنمود چو راه خیر و شر را

یابد بنده سزای اعمال

تحقیقش کن اگر نظر هست

از حق گردید فطرت خیر

از خیر نظام عالم آمد

خیرت اصالت سعادت

خیر اصل سلامت و بقا هست

خیرت که دل شهو حق یافت

گنجند بدی به کار بارش

حاشا نه سزای او بود شر

وز نفس مصیبت است لا غیر

فرمود که سَعِیْکُمْ کَشْتِی

ذره ذره بقتدرتِ حق

فطرت خیرت و غیر شر هست

از نفس شدت شر نه از غیر

وز شر این نظم به هم آمد

شر آمده مایه شقاوت

شر تخمِ هلاکت و فنا هست

شر هست که نفس را زوفاست

از خیر نجات بندگان است اختیار بحقت نعیم اند یعنی اختیار را وصال است راضی شده حق ز خیر اختیار لیکن تا بخیر نیاید از مهر هدایت آگهی	و ز شر خسران جاودان است اشرار به آتش محسوم اند هجران اشرار را کمال است اشرار ز شر شدند فی النار تمیز خیر و شر نشاید روشن شد خیر و شر کهای
هادی ست خدا گهی مفصل نیست هرگز ز ضلالتی غفل نیست	
معنی مفصل نه این باشد معنی مفصل مگر چنین است از عدل و مهر خدای ذوالمنن	مگر ه کن خلق و دین باشد ثبت دیده که هوش نیست خود این باشد چه فعل حسن

<p>گمراه کننده را سزائی خواهد نه خدا گهی بدی را تغذیر بدان فلاح نیکان عدل و انصاف و نیک کاری از تست بشر شرکیه آید معنی متحقق این چنین است</p>	<p>گمراه شونده را جزائی جوید نه رضا گهی بدی را هم نه جبر بدان سزای ایشان شایان ذات پاک باری از عدل خدا سزا نماید تحقیق مبین و هم متین است</p>
	<p>بگذار نطوا هر شذواعت روا به معنی و حقیقت</p>
<p>کن حاصل سرفروزی از عقل لولوی حقیقت آرد گوش پرواز بکنگر حقیقت</p>	<p>طی کن راه مجازی از عقل بگلن بار مجاز از دوش بشکن قید مجاز و صورت</p>

خالق همه نیکی آفریدست
تخلیق بدی ازو که دیدست

این سرکشف محققین است	تقدیر خیر و شر همین است
اسباب حصول نیک کاری	دادست خدا ترا بیاری
آلات موافق بدی را	هم کرد و فراهم ای دلار
خود باب بیاری کشودست	بنین نیک و بد نمودست
فرمود او امر و نواهی	نمود بیان آن کماهی
ترغیب او امر و بدادست	ترهیب نواهی او نهاست
داده پند بشارت جزا را	انداز نموده از سزا را
از روی حقیقت او بشیر است	از راه تحقق او تنذیر است
یابی بصواب از و ثوابی	یابی بخطا از و عقابی

مجبور نه تو بنده اکنون

کردست نه جبر آلهیچون

هر بد بود اندر اختیار

خواهی تو اگر خد کن ای پاد

اسباب بدی بیافریدن

آلات شر بکار بردن

این شر در دست تست بگذار

و دفع بد هم بدست نیامد

از شر ممکن ز تست این گام

بد نیست بدین به عقل روشن

از شر شر باشد ای کجوفن

محبوب شوی ز جمله اخیار

بد نیست گهی عقوبت حق

شر نیست غضب نه قهر مطلق

حفظ نیکی بهر عذابی

حق مافظ خیر و دافع شر

حفظ خیر بهر عقابی

حق مافظ خیر و دافع شر

<p>حق را نسزد و مشیت شر نفع است از خلق شری و نسیب زیگونی و نموش تلخ باوه از حق خوش انتظام عالم مهر و غضبش برای نظم است کاری بکند بحسب استلوا</p>	<p>حق را نبود و ارادت شر مقصود خدای نیک شمر نیست حق را بدست در اراده از حق حسن نظام عالم رحم و قهرش برای نظم است قهر و غضبش بنفسه خوب</p>
<p>الحق برحق تراحق نیست جز فضلش هیچ روان نیست</p>	
<p>باب خیری بر و کشت دست بالذات ترا چه پانگودی انعام از فضل بر تو سازد</p>	<p>اسباب به باد و بداد است کردی از خیر از چه کردی از قوت محض او نواز د</p>

<p>تخیر ترا جبر است لازم دفع شر هم بدست تو داد فراز جبر و نه اضطراب است</p>	<p>بر فعل بدست تراست لازم سامان بدی اگر چه او داد خود کردی بد به اختیارت</p>
<p>تقدیر کسی نه بد نمودست باب تدبیر هم کشودست</p>	
<p>باب تدبیر چون کشودست تکلیف شریعت از چه رو کرد پندار من مرا و تقدیر در دست تو کن نظر بجست آن بهره تو مگر سخوابی بین آنچه شود بمو عظام</p>	<p>تقدیر بد اگر نمودست تقدیر ترا اگر بد او کرد حاصل کنی آنچه تو ندید تحصیل سعادت و شقاوت از سعی بلوغ هر چه یابی کن سعی بلوغ و جهد بنا</p>

کن سخی عیسیٰ و اشکا کن	سبے سخی نہ تکیہ بر خدا کن
فرمود نبی چه آشکارا	قدیمی بس فکر کن خدا را
ز انوی شتر بربند بالکل	انگد بربد ایکن تو کُمل

رحمن در حسیم حق بخوانے
 قہار و عدل است دانی

تخلیق شقی سزای رحمت	ہرگز نبود بین فیضت
تغذی شقی نہ لائق عدل	تخریب شقی نہ لائق فضل
کن آنچه کہ کاتبیت از موش	فریاد قضا بکن فراموش
خاری نکنی و گوی تعذیر	کاری نکنی و جوی تقدیر

کردست خدا ترا چو عاقل
 از عقل بگسید کارای دل

<p>بر عقل مدار کار افتش بشدار مواخذه چنانست از دونه شر شدست مخدور دارد نه روا بر دندانی</p>	<p>ز نهار مکن ضرر و معطل چمنونی را مواخذه نیست از دست خون چو عقل شد دو گیر دونه خدا از حسابی</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است عقل است که مانع عذاب است</p>	
<p>عقلت ز گناه باز دارد عقلت صد شکر بر تو خوب انعام بیکران بیا کرد بر ما این مکرست فرمود بیرون از عهد سپاسی</p>	<p>عقلت بره صواب آرد جهان غنیمت و ارباب این گوهر بی بها عطا کرد این مایه کرم با نمودست آیم جهان بکن قیاسی</p>

	بدفصل کنی تو از خدایت گوئی تقدیرش از خدایت	
بگذر از کجروی خدا را		بدنام کنی عبث قضا را
	بر ذمه تو حق شریعت آمد با عقل و با بلوغت	
زمین عهده بر تو یا بهمت اینست نگر تو از بصیرت یوم التشریف یوم میثاق یوم عهده نگر به خلاق عقل تو ز عهد شد مشرف بیرون ز حد قدرت تست		از بد و شعور است عهده میثاق الست فی الحقیقت یوم التکلیف یوم میثاق ای عاقل چیست یوم میثاق عقل تو بعد شد مکلف تکلیف بقدر وسعت تست

جهت باید بقدر طاقت

زین بیش نه دلا تو مجبور

تا وسع تو حق خود ادا کن

یا باج قصود از الهی

باید سعیت بحد قدرت

فست لازم بحد مقدور

تعیین او امر از رضا کن

پرینز بن تو از نواهی

در طاقت روح و عقل و اسباب

مجبوری ماست گونه در یاب

بر ما تا عقل خویش مفتوح

یا بهیم حقیقت از بصیرت

تا زیم عیان بقدر اوراق

تا مد خویش جان با زیم

مجبور بدین ز چشم خیرت

از جبر نهین بگو چه نقصان

ما لا طاقة لنا به خود

ما نیست روح و خالق روح

کما فیت بما که تا بسعت

ساندیم بیان بقدر اوراق

تا وسع خود بکار سائیم

گو یا که نه ایم فی الحقیقت

ما را زین عجز نیست خسران

چیزیکه ز وسع ما بدر ماند

<p> امر که بوسه شاق آمد تکلیف زکوة بر تبهیدست قرأت بصلوة بهر اکم نامتقول است بهم ستم عام جمهوری ما بکردن شر باشد ظلم صریح باریب </p>	<p> منن بالآیطاق آمد وضع الشی غیر منوش است اسماع خطبه بر اصم هم حق نیست پل صید ظلام بازار پل او ستم مقرر حق است بری ز تهمت عیب </p>
---	--

لفظ تقدیر راست معنی

تقدیر نمودن حق ما

<p> روح و جسم و قوی و کارش و او این همه بر زمین ستاد حیوان و نبات یا جمادات هر شیء بحقائق کماهی در پیش تو صنعت الهی است </p>	<p> ادراک مصالح و مضارش بالیت هر آنچه پیش نهاد زیر فرمان نهاده است هست آنست خانه الهی جمهوری تو بگویی یسیت </p>
--	---

<p>تفسیر بر رای میکنی زود تفویض نمی کنی و تاویل همه از تشابهات است در سنی آن گویی چنان جبر</p>	<p>از هر امر یک عقد نکشو و در معنی وجه و ساق و تنزیل در هر شریکه آمد اخبار و نهاده شریک چنان جبر</p>
<p>دانشم باز از نشانه است بگو که در راه گشتی آنست</p>	
<p>خزان نکوب شمشیر کرد ایکین قسم هم نیست آنرا که ضرر بود سپیدی عالمیت ز قول غیر انصاف</p>	<p>عوام بین نظر کرد باید بدست آفریند خست ز قسمی نور است به چنان باکی و نهاف</p>
<p>پایه نیال را که گشتش بش</p>	

	دل را این دو نیست پس بخشش	
ای باوی با نور هری کن		ما را تو عطا خرد و دری کن
	در یاب این نکته از فراست جادو نیست اثر آکیاست	
از شر بدتر بود ز شیطان از مهر قوی حکمت لب بشناس عاقل و فیهی		از خیر به از طمانک انسان مخلوق شریف شد مرکب دیوی مکی و هم بهی
	فردیکه رود طریق مکی بالا گردد ز بسد فکلی	
سالک واصل شود کماهی این راه هدایتست مرغوب		وصف مکی ره الهی این جاده سعادتست مطلوب

	بر راه سیمی اربساید خسرن غطسیمی رباید	
ماقص میباند و بزاری	اکثر ز به سیمه آه خواری	
	پرورد اگر صفات شیطان محو نم از بارگاه حسن	
در پنج عالم همیشه ماند	اجر کردار خود ستاند	اینست ثقاوت تباهی
	دیوست مگر قوی دیوست در ذات اگر غنیست و ریوست	
شعرش نامیده است البیس	اینست حقیقت نه تبلیس	البیس دگر بنجار جی نیست

فرمود بنی بشر چو زاید
 شیطان بنی چو گشت مومن
 نفس اماره حبیب شیطان
 عقل انسان چو نوثین است
 شیطان با نوثین یار و
 شیطان با شیر شایسته نوثین
 مقتدر عقل کلین بود
 معنی گیر و کسب معنی
 معنی خوب است و لفظ خوب
 شاهین خرد چو پشاید
 چون تو سن عقل تیر رانی

شیطانی همیش بیاید
 از شر او شدت امین
 نفس لوازمه زو بحسب آن
 نفس اماره مطمئن است
 نفس اماره گشت محمود
 یعنی شر او شدت امین
 شیطان به شیر موفور بود
 بنگر از پیشم نکته دانی
 معنی است لیک مطلب
 لمیر معنی اب سیاه است
 طر گردد و عر نه معانی

<p>در تن چو عقل گشته دستور شهوات نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خارجیش ترا چه مقصود</p>	<p>شاه دل گشت نیک دستور هر یک عامل به نیک ایلوب ایمان دیو خود چو فرمود کن فکر بنورای سخندان جز واهمه نباشدت سود</p>
	<p>یزدان و اهرمن دو صفت الق در دل ز رشت داشت صادق</p>
<p>گفت او ز دانت خالق خیر اسلام نمود یک خدا را انکار نمود بس ز کثرت ایمان نه سرو و خالق شر</p>	<p>خالق شر راست اهرمن غیر تجسس بکرد آشکارا اقرار نمود خود بوحدهست حق راست بود خالق شر</p>

<p>مقصود نبود فاعل شر گبرار پرید بگو شر از کیست اینگونه سوال هست باطل حق خالق شر اگر نکوئیم یکتائی ذات را چه نقصان بی عیب بود خدای برحق حق را ننمود فاعل شر از تست بگو سوال از چیست سائل از عقل هست عاقل این راه کج اگر نپوئیم تو عیب صفات چه نقصان این عیب بود ذات مطلق</p>	<p>پنجم ز صفات حق کلام است لاریب کلام با نظام است</p>
<p>بی مقصود و لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شا هر مطلوبی نی باشد بر حق نشان کلام حق بین معنی مطلب نیست معنی معنی باید نه البتاه نش</p>	<p>بی مقصود و لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شا هر مطلوبی نی باشد</p>

معنی میسیم مانده صوت
 از کن بکن چندا معبود
 حق راست کلام پر فصاحت
 لفظی چه فصیح در کلامش
 الفاظش معدن سلاست
 لفظی چه فصیح تمهید یابد
 معنی بلیغ را بساید
 تا الفاظ خوش فصیح تر نیست
 این سر و صفت در آن نمایان
 جامع مانع کلام زیوان

لغز ست اگر چه لفظ و صوت
 شود امر و نهی و ست مقصود
 حق راست بیان پر بلاغت
 معنی چه و فصیح در کلامش
 معنی هر سخن مخزن ثبات
 معنی بلیغ را بزیاید
 تا و لفظ فصیح تمهید یابد
 معنی بلیغ جلوه گر نیست
 لفظ و معنی چون همبهران
 مانع جامع پیام رحمن

قرآن چه کلام رست ابر

فرقان چه پیام زب واور

از در گنج حق شده نزولی	آمد بویست رسولی
فیضان حق نبی چو دریافت	انوار هدایت از دلش یافت
یعنی ملبشتم از نبوت	در داد پیام از رسالت
وحی و الهام راست یکرنگ	در ربه اگر نیندزم رنگ
بود این شان رسول از حق	این جنبه سلوکیت مطلق
در یافته قوت نبوت	زین قوت وحی شهادت
خواندن حمیرل شمع غرا	این سیم نهادین بنیفا
عقل کل پاکه عقل اول	مستقیم خواند ز راه عقل فسل
موسوم بقوت نبوت	که دشمن از ره قوت

قرآن بکسر و زنجیر

بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	خسران زیان تلاوت تو
بہر تبلیغ گفت حق باز	
ای آنکہ کنی تلاوت آغاز	
بے فہم معانی و تدبیر	بر دل قفل ست کن تصور
لعنت قرآن کند بتالی	فرمودہ نبی تو در چہ حالی
بی فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود لعنت
حفظ قرآن بود کمالے	
حالی کہ بدانش کمالے	
حفظ بے فہم اگر تو داری	بستی تو زبان کمال عاری
در نفس نفیس خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

<p>یابی نه کمال و کامرانی الحق بد هر ترا چه رفت</p>	<p>تا نقص حال خود ندانی معنی با فهمی فوق حفظت</p>
<p>تعلیمش بین محاورت بین تدوینش بین مداولت بین</p>	
<p>تو توح آ مد بوقی فطرت فهمش گدید بر تو آسان بر عادت تو قلم نسود می تفهیم شد می تو چه دشوار برست کرم چه من و عن بین کار خود را نه سهل انگار بر گردن بست درس تعلیم</p>	<p>توضیح آید بحسب عادت الحق چو بیان تست بیان حق از نه چنین بیان نمودی دشوار شدی دلا بتو کار احسان عظیم ذوالمنن بین اینقدر است در کار بر دست فهم و تفهیم</p>

فهمی نه اگر لسان تازی

داری نه اگر زبان حجازی

خوانی زبان خود بهاریب

لازم نشد این زبان تازی

پیدانشد این زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

نازل نه زبان چو حق نمودست

بی شبیه او امو و نواهی

الفاظ او امو و نواهی

مفرد و جمع او امو و نواهی

مفرد و جمع او امو و نواهی

دانی زبان خود بهاریب

بیرون عرب راستداری

و عجمیست حجازی

در جمله عرب هم روان بود

و حق منزل بگو چه بودست

آمد از جانب الی

خود نیست تو غور کن کاهی

شک نیست به زبان کیم نواهی

شک نیست به زبان کیم نواهی

بشناس حقائق و عوارض

در یاب و قاف و معارف	
قانع نشوی تو بر روایت	بگرز تدبیر و درایت
معنی و مراد را بسیاری	خود را مفلک با خطراتی
توق و وجدان اگر بیایی	آهسته برو کن شنایی
تقوی نیست عیث مکن به تجسس	
از راه خرد و راست ادیل	
از گوئی خدا بدانند	عجز تو کسب میرا بدانند
از در نه چو اندالی	همت و ادبم در معانی
فهمید بجذ و دانش خویش	کافیست تو عجز را مکن پیش
آمد قرآن پی هدایت	فهمید یا حسب طاقت
شبهه تو نه از خالق	تعلیم تو مراد خالق

<p>بر ذمه است حسب قدرت باب تفهیم بر تو باشد از دایره فهم بود که بود تعمیل بغیر فهم تقطیل</p>	<p>تکلیف اندرون است قرآن بین تو فرستاد مقصود ز فهم اگر نمی بود تنزیل بود برای تعمیل</p>
<p>عادل آنکس که راه تاویل پیمودست از خرد به تکمیل</p>	
<p>تاویل طریق علم و حکمت بعد تحقیق نیست محمود تفویض به اهل آن سپردند تاویل مال علم و عقل است تفویض نشان عجز ادراک</p>	<p>تفویض نه راه فهم و خیرت تفویض به وفق آن زمان بود چون راه علوم را سپردند تاویل کمال علم و عقل است تفویض بیان عجز ادراک</p>

ششم ز صفات حق سماعت
هفتم ز صفات حق بصارت

بے چشم خدا همه ببینند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه ببینند شنود فریاد او میست	از احوال غیرش را آنچه خوان ببینند ز نیسان غیرش کجا بشنود افعال ما همه ببینند شنود هر داد او میست
--	--

بیمنا شنوا خدا بداری رو آر ولا بذات باری

خواهی چون خواه از الهی ماجت طلبی ز غیر مولا فریادرسی جزا و نذایم	از غیر نخواه آنچه خواهی عیت است نام او فارا حقا که کسی جزا و نذایم
--	--

<p>بخشد از رحم عامیان را رحمتش بود از غضب و بلایش</p>	<p>رخشد مهرش بلا تاجاشا پست غضبت و رحم او پیش</p>
<p>یارب چو سمیع و هم بصیری از فضل بخت تو دستگیری</p>	
<p>تو رحمت سمیع و هم بصیری عالم با این مزید باشی ای و اگر و هیچم کبریم ذات تو هست ما را ما نیم چه پایه پا علم و اعمال ما است منتهی هم کاری مازی که کار سازی</p>	<p>تو حق و قدیم و هم نصیری مستکلم و هم مرید باشی فریادش نو بحال بگر بگریز کسی تو یکسان را ما نیم چه پایه ما شهم و ادراک ما است معلوم داریم بجز سرفرازی</p>

<p>نیس ناز و نیاز را چه بازی ای ربّ کریم بنده پرور مانده و بندگی بیاریم جان در تو حید نذر سازم</p>	<p>تو ربّ غنی بی نیازی بر مانگ بلطف بنگر جز عجز چه نذر تو بداریم سر در سیر راه تو بسازم</p>
	<p>ویدی اکنون صفات رب را بنگر از دل تو ذات رب را</p>
<p>کثرت و خلّی در آن ندارد باری کثرت گهی نیابد لَمْ يُولَدْ لَهُت وَلَمْ يَكُنْ لَهُ نَزْلٌ تقریب چنین کراست حاصل تقریب چنین جزا و که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت بیارد یکسانی اود وئی نتابد اورا نه شریک و متحد نیز توحید چنین کراست حاصل تجربید چنین جزا و که دارد</p>

تحمید اینان باوست شایان	تحمید اینان باوست شایان
تفضیلے بے مثل اورا	تجلی بیعدیل اورا
نسبت بذات فی صفاتش	شرکت بصفا و فی بذاتش
تفریت اسین من الالمس	توحدت اظہر من الشمس
در و شہد لا ہیئت بالمن	توحید پرست آنکہ مومن
در و شہد حق پندار دارد	مشرک کہ دوسہ ہزار دارد
در قعر کشر باز مانند	آنکہ دوسہ خدا بخوانند
آن دل حق بن حق گزین شد	یک ب بدیکہ دل نشین شد
حق دان حق جو بودا ہین	حق بن حق گو بود دل من
تخت رہبہ مبد آید	آن خود عرش مجیب آمد
بر عرشش انستوائی نامی	بابی این نکتہ را ز قرآن

آباد از تو دلم خدا یا	بر من کردی کرم خدا یا
باو از عشق تو دلم شاو	این خانه دل لطیف آباو

آمین آمین هزار آمین

بی حشر و بیهوشمار آمین

و الحمد لله رب العالمین

و الحمد لله رب العالمین

و الحمد لله رب العالمین

از سائل بیرون چگونگی زیوار	نواز سائل بیرون چگونگی زیوار
کردت بیان بوشهر و	کردت بیان بوشهر و

یوم مشهود یوم معلوم
 مومن داند قیامت آید
 انکار قیام از اهل ایمان
 تاخیر بعید نیست مقصود
 معدود و اجل بود قدرت
 هر چند گذشت الفها
 آمد نه قیامت خیالی
 حالا که خدا خود اینقدر گفت
 بنگر بکلام حق بفکرت
 خود لفظ اجل به آیت آمد
 بنگر ببقای آیت حق

از روز قیام هست فهموم
 از روز قیام ابانشاید
 ما شایانید بحق سبحان
 هرگز ای دل زرقه برود
 هر گز که رسد به فطرت
 نیست بسوی قرون یا حال
 تا چند اینقدر است حالی
 مدت چون لحظه بمرگفت
 معنی دریاب از بصیرت
 بنگر به نه و ضاد است
 اصح امد اشارت حق

گو پاک صراحت است اشارت

معدود و اصل اصل و پراخت

مفهوم مخلوق و مسمی ابدی

بگردد چه وضاحت بیان است

فرمان نبی گوی که کن فوت

حق گفت چنان چنین پیبر

آری ز کجای زمان ابد

تخلیه جزا و نعم سزا

یا بد هر کس که اوست

و انعم تا ارض و نعم سما

بگردد اشارت صراحت

تا آخری غیر ازین بجایست

در مورد نور و هم در گرجا

معدود و معنیش زمان است

قائم بشود قیامت از موت

هر دو مضمون تکلیف است بگردد

بگردد ز خرد و نعم عید

باشد تا ارض و سما

باقی خلقت هم جمیع است

قائم است این جزا سزا

مادامت که از حق و الهی

محدود و اگر چنین است تخلیه

تخلیه نه گردام باشد

لازم است این بهر دو صورت

قائم قبل از قنای عالم

از حق باشد جزا به خدا

یوم التوبه است میشود

آن روز جزا بخشیده

آن روز باب رب اکبر

تا وسیع خویش را برادر

کن کار بوقت بان چنانی

من بعد انفصال زیات

یا غیر معین است تابید

تابید اگر دوام باشد

از عقل سلیم باو نور است

خدا و ناست هر دو با هم

هر گونه ناست اشتیاق را

یوم الدین است و حکم جود

آن روز نرا به شر گر آید

آن روز است انفصال او

کن کار چه انتظار نشسته

تا که در انتظار مانی

می آید اجل بوقت فطرت	انگه باشد ثواب قدرت
تا چشم زدن اجل بایید	چون لمح بصر خدا نماید
از وقت اجل خبر نداری	نقصان عظیم انتظار می
پیش کن پیش از اجل همه کار	تا وقت مرگ هیچ گزار
تا وقت بدست نرسد کار	زاد عقیقه به خود بگذار
تلاوت کنی گوی به دور	بگذار این انتظار محشر

چون مرگ آید رسانید باید
پیش آید جواب باید

لوازم تو مثل

تجهیز

آدم خاکی بسر خود نهاد	بار امانت بچو خدا عرضه داد
و او خلافت نگر انسان بداد	بهت امانت ز خلافت مراد
دهشته زان تاج خلافت بس	عاقل و ناطق شده نوع بشر
تاج خلافت بسر خود بدید	خلعت عقل او چو ببرد رشید
نائب حق گشته بروی زمین	خالق خود را شده او جانین
مرتبه او ز ملک برگزشت	پایه او بزم ملک برگزشت
از خرد آدم بخلافت رسید	از خرد و انسان بشرافت رسید
در همه خلق آمده نامی به عقل	نوع بشر بهت گرامی به عقل
خادم حق گشته و مخدوم خلق	رست او شده همه معلوم خلق
شد همه تن لایق فرمان حق	فصل خدا یافت عرفان حق
نیتر لامع شده انسان بعقل	منظهر جامع شده انسان بعقل

نعمت خاصست خلافت ز حق

دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد برتر و خدای کریم

بر سر خوب بخت عالم

بعثت او چو شد بخلق عظیم

عقل کل چون بیا این اکلیل

امر اخلاق ایزدی فرمود

کرد اخلاق ایزدی تعلیم

چون بکار عظیم خود پرداخت

با دصلاحت حق برود و انهم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسردی برای خلق عظیم

ببنا و زر بهی لطف و کرم

حسن اخلاق یافت ز تو تمیم

و او اخلاق نیک را تحمیل

باب اخلاق حق بخلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف تمیم

کو سبب اکت و نیکم نبوغش

حسن اخلاق شد از او قائم

می شمارند پیشترای یار

حسن اعمال بعد از آن چیست
 در حدیث آمدست این مضمون
 مومن نیک خلق دریا بد
 قائم القیاس و ماعنه الهی
 حسن اخلاق بر نکو اعمال
 حسن اخلاق اصل دین آمد
 حق بود اینکه گفته حکماست
 سرفری نیک خلق را با
 حیوانی بسیار انسان
 شرف آدمی با اخلاق است
 جذرا خلق عقل انسانی است

رتبه نبرد و از چنین بینند
 که سراسر بود خرد و مشغول
 درجه آنچنانکه می تابد
 از چنین ساجدین این نهی
 نبی داروای خست بخل
 نه اینست و نه اینست
 از سترش بی چه قول بجا
 جز بخلق نکو نمی آید
 زسد جز بخلق نیکای با
 در به فریشت او طاق است
 بذرا خلق عقل انسانی است

باعث حسن خلق چون عقل است
بہشت قبول حق بہین نقل است

اخلاق رحمانی
و فرائض انسانی

واطیعوا اللہ واطیعوا اللہ سول واولی
الامر منکم

آمد از خالق زمانہ	امرے با طاعت مگر نہ
در باب ثلاثہ اطاعت	نازل فرمود حق یکایت
یکش قرآن تلاوتش کن	از ہوش نشکر ز آیتش کن
اللہ و رسول و حکمران را	باشند بجان مطیع دلہا
خود حکم آ کہ حکم ایشان	مامور اطاعت است انسان

گفت آنچه خدا رسول گوید
 هم شاه کنند هر آنچه باید
 مرسل مباد کارمند ما
 هر دو بصلاح خلق باشند
 خود مرضی رب صلاح خلق است
 لازم هر دو پی عبادت
 دنیا عقیقی هم برآید
 حسب مقصود رب عالم
 لا باس طریق شان جد است
 الحق باشد اطاعت شان
 شد منصبان خلافت حق

جز مرضی حق رهی نوید
 اصلاح خلق از وی باید
 شه بهر معاش نظم آید
 هر دو بصلاح خلق باشند
 مقصود خدا صلاح خلق است
 گو کار معاش یا معاوت
 محتاجا و گربا باید
 کار کند رسول و شه هم
 بر یک بطریق خود بجا است
 فرمانبری تدای رحمان
 هم رتبه شان نیابت حق

قول اهل خدازان است
 شه از پز حفظ ملک باید
 بهرامداد این دوارکان
 لایب خلاف شه بغاوت
 عصیان عظیم این بغاوت
 بر خود ده انحراف راه
 از صدق ملی ملج شه باش
 اخلاص وفاق کن شعارت
 خود را مفک تو در مصیبت
 مقصود نه انفاق خودست
 مقصود کبریا وفاقست
 آید شهبی از اوست حق

ملک و دین هر دو توانست
 غیر از شه نصر دین نیاید
 واجب آمد وجود سلطان
 حاشا کنی بجز اطاعت
 خسران الیم این بغاوت
 هرگز ده اختلاف راه
 بر صرخ خلوص صدق مهابت
 بر صدق آمد مدار کثرت
 بهشت از نفاق مست آفت
 مطلوب شد اشتقاق خودست
 مطلوب بود خرد هم اتفاقست
 بهم شه شود از غایت حق

از لطف و هدیه‌ای برتر
 جل الله حق گفت شه را
 این جل بود متین و محکم
 بر جل متین تو چنه بر زن
 تا رسید به خدای ربنا و ربنا
 در باب این که از یحیی است
 یک حق خدا دار حق با حق
 بعد بر او حق نباشد بهر که
 حق الهی است اطاعت شه
 شه با حق بهر چه نه محشود
 با حق نه نه ای هم و فضل

در قیبه شاه خلق است
 از عقل سلیم شیم بکشت
 وابسته است نظم عالم
 این جل پناه است ما من
 پند از خلافت شه سراسر
 ای سخاوتی بیکه میرت
 این بهر چه تو در نیایش
 ذی حق مختار به سراسر
 نقصان حق بر بناوت شه
 با حق را شریعیم نه محشود
 است چوب قلم به ذل و عدل

بنگر که بغاوت تائی نمود و در	جرمی باشد بشمر که مستعد
نسبت بعاو شرک اکبر	نسبت بعاش بغی بدتر
نیروزی خلق از شه آید	به روزی خلق از شه آید
از شاه اعانت بر ایا	از شاه رفاهست رعایا
آرایش خلق راست عیش	آسایش خلق راست باعث
عون اخیار شه نماید	رفع اشرار شه نماید
بر حفظ حقوق خلق قادر	خلق الله را نصیر و ناصر
آزار موصدان نخواهد	اهل کیش را پناهد
حفظ جانها و حفظ اموال	در قبضه او بود بهر حال
همدین تو نیست از شه تو	کیش و ره دگر شه تو
گر ندیش تو نه ندیش شاه	گر مشرب تو نه مشرب شاه

دین تو ظالمین شاه است	بر عکس این در هم و راه است
تا بهم فرصت بود اطاعت	هرگز مانع نه دین نه طاعت
بستی خیال را گذاری	این همه ز عقل و فهم عاری
عاقل بستی خیال عالی	در کار بکن ز نیک حالی
وسعت در دین تو تمامست	نگلی از تنگت کار تمامست
بر گونه قیود و اخیالت	در کار تو کرد واپس حالت
و هست از حق بر بود آیار	افکنند ترا بحالت زار
از خود بیجاست و بملانی	در تنگی گو میبستلانی
تیسیر تمام حق ترا داد	کار است بیار بهل افتاد
وینی همه بولوق فطرت	آموخت نبی بعبادت
او یادم تو کرده است ای نایاب	آزادسان چه بخت نشو آ

دریا باین نکته از فرست
 از غنایش ترا چه کارست
 دینی شده را تراست دینی
 بکشت از اعتقاد قرآن
 گوید نه ترا شده تو از جور
 اما گوید تو ز شفقت
 بنود ما را گه سرو کار
 خواهیم از تو اعطای خویش
 میباشد ای بنده خیرد
 از شوق دلی بدین باش
 هرگز سکنی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست
 در غنایش ترا نه بارست
 از شرع تو گوید است دینی
 کن غور لکم و دینکم خون
 دین ما را پذیر فی الفور
 از راه فتوت و مروت
 از دین رعیت وفادار
 فرمانبری و اعطای خویش
 در سایه ما بدل وفادار
 کن کار نیک که نه بد باش
 کان بهر فاه عام موزون

<p> واجب بر ما همین دایم است بسپهر و غنای لطیف و امان بر حلقه حقوف ما گنجان در محبت و نعم شریک باشیم یزدانش او را و سپهر فی الفیض در حق بندگان ز شفقت حاشا انصاف و اگر اریم شد طاعت شاه بر تو لازم زین بهرگز نبردن با شایسته عدل گستر ما خود اسم گرامیش نظر </p>	<p> خود نشا مار فاه عام است بهیو و بندگیان که ما را ما حاضران بان و مال ایشان در شان غم شریک باشیم گر بر تو کند گم کسی چه بر دمه ماست عدل و انصاف بخوریم بکسی روا ندانیم بنگران خسروی مکارم اینست اسلام ای کوی در عهد پیر امر قبهر ما نلل الله مبت و نیک داور </p>
--	--

و کتوزیه آنکه تیک مین
 آن حاکم بحر و بر اعظم
 آن حامی دعوت دین عیسی
 آن مادر نیک بند و برطن
 بر ملک وسیع پاسبانست
 اقوام مختلف براست
 ابنوه عظیم اهل اسلام
 در سایه چاهراج پیسور
 آن راجه اعظم و دناور
 آن واقف رحم کار وانی
 مامون پانیم مادر و اوان

آن قیصر و زبده سلاطین
 ملکشن چه وسیع و حکم محکم
 آن حافظ جملہ کیش و دنیا
 و بجوئی خلق راست مامن
 بر تخت قلوب حکمرانست
 در سایه قیصری سلامت
 در ظل ظلیل او به آریض
 آن والی مائیک دستور
 آن مورد عیاضات قیصر
 زیبا با مور حکمرانی
 بر دین حق که او و زبون

<p>از صدق دل گواه رحمت هر حال ز چشم بد پناهی شاه ملکست و جانا ج در ظلّ لیل فیض محمود هر دو داین دو دمان مست در حکم تو سرور این اعظم در سجده تو سرسرازند</p>	<p>در طاعت حق طاعت نما این قیصر و راجه را الهی در سایه قیصره مهاراج اقلیم بند و ملک میور هر دو این خاندان سلامت در دست تو قیصران عالم از جمله عباد قیصرانند</p>
<p>آن نبش شناس من حقیقت آن مرسل ذی الکتاب حق از غیثش خلق محترمه باد</p>	<p>آن صاحب فاقم نبوت آن مجاهدین نصاب حق جو بر او صلوات و بیدم باد</p>

فرمانش واجب العمل است
 درهای حقیقت این چنین نیست
 یعنی دو خصلت گزین است
 ایمان بخدا یکیست لاریب
 نفع غیرست خوی دیگر
 توحید چنانکه لازم آمد
 فضل توحید اصل خیرست
 هم گفت دو خوی بدترین است
 شرکست یکی برت متعال
 نقصان غیر خوی دیگر
 آن دو بیشک اصول ورست

در فهم کسی نه که خلل هست
 صافی از دیر و این چنین نیست
 از جمله خصال بهترین است
 یکتا بی مثل عالم الغیب
 این جوهر بی بهاست بگر
 نفع غیرش ملازم آمد
 بعد توحید نفع غیرست
 بهشدار که بدترین چنین است
 در ذات صفات هم نه است
 بعد کثرت خوی بد
 ارکان رکن دین همین است

هر يك اين بامای دين است
 بشناس حقایق ای برادر
 آن هر دو خیر خوی خود کن
 اینست شریعت و طریقت
 اینست آغاز نیک و انجام
 هر کس که برین طریق نیکوست
 هر کس که برین روش شتابد
 خود را تو برین طریق سازی
 ای نادی ما بفضل عامست
 در راه توبان دل یازیم
 توحید و نفع غیر دور ده

بر بزم زن پنج دین همیست
 کرده ست خدا ترا خردور
 این هر دو شر ز خویش رو کن
 این معرفتست این حقیقت
 بشناس این مزدین اسلام
 مغر اسلام حصه اوست
 عین اسلام ادب سابد
 یابی از قرب سرفرازی
 باشیم بر راه استقامت
 نفق خیری طریق سازیم
 از شرک و زیان غیر بر نه

اسلام مجاز طی نما نیم | در مجله که حقیقت آیم

دل را در عشق خود بداری
در نفع غیبه واگذاری

<p>بگفت این چنین خاتم النبیا بدون عمل علم باشد و بال عمل خوش ثمر است از نخل علم گرت نیست نخلی ثمر از کجی بخوابی باشی تو مرد کمال بیار از صد آ تو علم و عمل ثمر به ده از عمل نخل علم بغیر عمل علم بی بر شجر</p>	<p>رسول این عبد فاضل عمود دین علم است الحق ضل عقل باید خیر از دخل سلم تو بی خدای ربی نه خیر بی بجا خدا کن جدر از و بال و ضل بیاید تو ابرو و این بی فضل نشان این شجر در دل از سلم نشاید خمر استیکه نار و خمر</p>
--	---

<p>که این بود کار تو از عمل ترا جهل آرد بقدر فصل فرو زنده شمع افعال علم تو از علم یابی مال عمل گواهی بصدق و دروغ عمل عمل رونق روز بازار علم عمل قوت مساعد علم تو</p>	<p>بیاید ترا علم پیش از عمل جهالت شناسد نه حال عمل شناسده قدر هر حال علم تو از علم دانی کمال عمل بود علم نور و فروغ عمل شمار زینت زیبای علم عمل زیور شاه علم تو</p>
	<p>بکن چید از بهر علم و عمل که نایابی این دولت به دل</p>
<p>شفیع المذنبین محمد زکریا چه معقول است تا این بیت</p>	<p>محمد مصطفی ختم نبوت چنین آگاه کرد از روی حکمت</p>

که آمد کار عجلت کار شیطان
 شتاب و عجلت از کار خردیت
 نیاید خوبکاری از شتابی
 ز هر سو خوبی کاری نظر کن
 وقار و حلم و تکلیت بیاید
 گزراز کوچه زودی و تعجل
 کتاب هم سائل نارد است
 مکن ضائع بفضلت وقت خود را
 گرامی ز وقت خود و گهر نیست

تانی و درنگ آید ز رحمن
 تانی و درنگی خوی بد نیست
 نه بخشه ثمره نیک اضطرابی
 بفکر و خوض او را خوبتر کن
 قرار و حزم و تکلیت بیاید
 بیا در عزم تا خیر و تمهیل
 تجالین هم گمان استند آ
 شاس از عقل و خیرت وقت خود را
 گهر و بحر و کان مثلش نیست

عمل بقول حق مصطفی کن
 تانی گیر و عجلت را رها کن

خامنه خاصان خدا مصطفی	کرد بمانزه عقل ابتدا
سعی من آید و تمام آن	و منه خلایق زمین زمان
سعی بلغی بتولازم شده	کار بکن عازم بازم شده
گر بکنی سعی بیلی بکار	حق کند از فضل ترا کامگار
ز آنکه تداوند بود کار ساز	چاره گر خلق وای بی نیاز
سعی تو ناکاره کند حق چار	بنده یی پاره کند حق چار
بهست خدا و بذرحیم و کریم	با سواد و ناب و علیم و حکیم
نقص بکار بت کند کار ساز	رب جهانست و خلایق نو ساز
سقط بداد و همه آلات داد	باب سهولت بخت بر کشاد
مقتصد حق گر زیان تو بود	از چه بگو این همه نصرت نمود
حائمی خلق است مبین و نصیر	نصرت عوالتش همه و شیک

<p> شکوه تقدیر کنی تا کجا سعی فزون کن همه تدبیر کن کمالی وحیده گری و اگر ار هر همه از خوبی تدبیر است حق بخت دیک تو فضل عام منت شکر تو و جواب نعت فطرت که ترا حق بداد شکر خرد تبیعت حکم اوست شکر قوای که بتو داد حق داشتن هر همه در کار آن عقل و قوی را چو معطل کنی </p>	<p> کرد نه تقدیر تو بدو و العطا بهرند را حیل نه تزد ویر کن از خرد و محبت خود کن تو کما کیفر تقصیر تو تقدیر است در همه حالت بنوازد و مدام شکر تو کی لائق و اهب بود سعی بلوغ است ز شکر است مراد تبیعت عقل با بنان نکوست از ره تحقیق بگیر این سبق شکر نیست نه تعطیل و نه شکر بفران تو مبدل کنی </p>
---	--

عافیت کار بظورت بود	عکس تمام باشد وقت بود
هر چه خدا داد بجایش گمار	کج روی و جلد گری را گزار

قول نبی را بسر و چشم دار
سعی بلیغ آر تو بر روی کار

رسول حق بداد این دل را دم	در انصاف از اعجاز بکشاود
نموده این چنین معجز بیانی	بیا از ذوق قلبی تا بخوانی
بگفتا ساعتی کردن عدالت	به از هفتاد ساله در باب
عبادت به نفس خویش باید	بغیری نفع او هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل نیاورد
تفاوت از زمین تا آسمان است	ببیند خویشیت این حق عیان است
بکرم خواندانی از انوار انعام	ببیند خویشیت این حق عیان است

<p>همین عدلست ای دل از حق خوشتر کنی از شوق قلبی طاعت حق همین عدلست ای دل بهر اغیار مکن ظلمی بغیری ای برادر نخواهی آگهی چون ظلم خوشتر مکن از جور خود هرگز دلی پیش</p>	<p>نگار این نکته داری پیش از پیش بجای آر پی سپاس نعمت حق حقوق هر کی را تو نگه دار بترس از عدل او روز خوشتر مکن از جور خود هرگز دلی پیش</p>
---	--

<p>بفرمان رسول الله دل بند ایمن عدل و زول کن گوش این پند</p>

<p>گفت صدیق اکبر شهر یار غار و خلیفه احمد همچنان ست حالش ای طالب صالحات ست تو شه عشقی</p>	<p>اولین جانشین پیغمبر که بجز تو شه هر که شد بعد بی سفینه به بحر شد راکب بهترین زاد آخرت تقوی</p>
--	--

گرم کل نیست دود بر گیر	بوشدار و بغیر نوشته همیر
مهر نفع آخرت همین نیاست	جای اعمال صالحه اینجا است
آورد و در مصالح اعمال	توشه عاقبت با استقبال
نبرد و طایح انا اعمال	توشه آخرت بغیر و بال
بسیار خفیه به بحر خدق شود	بی ابتاعت بنار حرق شود
یا افعال نیکو پس کس	پای آخرت همین مهیا کن
پسین کس را نه برکت با	واجب و را تو به نازار

آفتاب نه بوشدار و کار بسیار

مفت نیم وقت حواش را بشمار

مصدق طغی یا خلیفه ثانی	قوت و غوث بن حقانی
زمینست نبره ان محاب	ناطق حق عمر بن الخطاب

خوشنویسی ز راه عقل سرود	کنج سر بسته از ضرر و بکشد
عز و نیا یقین بود از مال	عز و عقبی بصلح الاعمال
خیر اعمال اکثر است از مال	نیست بزمال صاحب الاعمال
صدقه و فطره و زکوة و خیر	همه آید ز مال نه از غیر
غور کن اکثر از کنو اعمال	کردن توان و لا بغیر از مال
تاج اعمال خیر نفع غیر	که بجز مال سکینی این خیر
بهست لابد حاصل مال کثیر	بطریق همین راه خطیر
سعی بنما ز راه عقل و تمیز	تا بیاید بدست اکثر چیز
مال تو نیست مال غیری بایه	همه بگذارد مال غیر ز عار
مال خود را بیار و از بهت	خیر کن و خیر کن تا غفلت
هرگز از دست خود ده این خیر	مال خود صرف کن به غیر

<p>هر دو باید ترا بجز خدا ز آنکه عاقل ترا خدا کردست بگذر از عقل نه بن خیال محال</p>	<p>عز دنیا و عزت عقیقی هر دو در دست آرت کن از چه گوئی که مال است و با</p>
<p>تا کج داری این خیال نه بون بند عاقلی مشو مجنون</p>	
<p>کاملاً فی الحیاة و الإیمان آن غمی بوده در خود شهر بینواران و ای او گنج است غم عقیقی است نور دل کامل بعض محمود و بعض مذموم غم مذموم خود غم دنیا</p>	<p>کَانَ عِثْمَانُ جَامِعَ الْقُرْآنِ سومین جانشین پیغمبر از ره عقل این نواسنج است غم دنیا است ظلمتی در دل بست دنیا تو فهم کن مفهوم غم محمود خود غم عقیقی</p>

<p>ظلمت قلب و نور قلب مگر بین این دو گریبان فرقت غم دنیای دون مجورائی را غم دنیای نیکو رین غم بد پدر زاد آخرت این غم نیک اینجا و نیک هم آنجا ترک دنیای دون بجز از غم زانکه محمود مزرع اخری است</p>	<p>تیرگی این یک است نور در از زمین تا به آسمان فرقت ظلمت قلب است زین حاصل نور باطن و دهر ترا به هم خوش روی سوئی آخرت این غم بد پدر خود ترا خدا از عطا هم تو محمود را بجز از عقل این چنین گفته رسول خداست</p>
	<p>هر دو دنیا اگر تو بگزاری مزرع آخرت بجز آری</p>
<p>واقف بهر حق علی دلی</p>	<p>مایه حکمت خفی و جلی</p>

مخزن الفضل خاتم الخلفا	کنج علم لدن دلیل هدی
فهم کامل بیاری عاقل	خوش بفرمود مکشہ کامل
خدا و راست جاود طالب	طالب علم را جان طالب
نار او را طلب بسی مکند	طلب نصیحت کسی مکند
پستی چهل و نیم مذلت او	پایه علم بین و رفعت او
حق و جہل موجب صحران	دانش و علم باعث عرفان
علم یا به لقای رحمن را	دل شناسد بعلم زودان را
خود نداند طریقتی بمعلم	کر بداند شریعتی بے علم
نیہ تمیقت برامی بے علمت	سرفستگی سزای بمعلمت
کو س نسبت بجائی نواشت	طالب علم رب خود شناخت
می شد حاجت بخود آخر	کن طلب علم را توای فاخر

<p>جهن خود اصل معصیت باشد نشناسد خدای را جاهل طلبش گرنمی کند و زرخ</p>	<p>تخم خسران آخرت باشد گویا بد جزای را جاهل چه کند پس نمی کند و زرخ</p>
<p>علم در قرب کرو گار آرد جهن آخر بقعر نار آرد</p>	
<p>هیدایا حقیقت است</p>	
<p>الحق گفتار سؤل برحق آن هاوی شاه راه تحقیق براو صلوات دیدم با رحمت بود اختلاف علما</p>	<p>قولش همه صادق و مصدق حلال معضلات تدقیق فیضان هدیش اتم باد باب التحقیق باشد اینجا</p>

تحقیق فکر و غور آید
 تحقیق از اختلاف خیزد
 تقلید کسی بود نه تحقیق
 تقلید محض حق و جهل است
 تحقیق خود چو مختلف شد
 یلسان نه عتول را خدا کرد
 وانی که چه حکمت ندانی است
 باشد فرق عتول پیدا
 با هم چو تفاوت عتول است
 جمعیت دل به ال تحقیق
 تحقیق نمرود بدیقین را

چون جام خود بدو را پید
 تدقیق از انکشاف خیزد
 رفتن پس دیگری نه تدقیق
 تحقیق کند هر آنکه ابل است
 راز تحقیق منکشف شد
 طرز هر یک جدا کرد
 بهر تحقیق رهنمایی است
 لازم بود و مستلزم آرا
 جذر تحقیق را اصول است
 حجت صد و نال تحقیق
 سازد بی و هم حق گزین را

راهی به یقین چو طو نماید
 از بحث چو ثمره یقین بود
 اما مفهوم شد در گون
 پیرو دل داده خیال است
 هر چند عمل تضاد دارد
 گوید تقلب دژمه ما
 بیکار کن چو عقل خود را
 زین معنی فتنه بی حساب است
 تشکیک و ظن بکار گردید
 پوید نه کسی بسوی تحقیق
 تبیل شدت فطرت حق

باب رحمت بر و کشاید
 مقصود رسول حق همین بود
 هر کس به تعصیب مفتون
 نام معقول است و گویا محال
 اجرش از حق مراد دارد
 رحمت بود اختلاف علما
 نشاند فرق نیک بد را
 روی تحقیق در زلف است
 یک ملک حق هزار گوید
 در پرده شدت روی تحقیق
 کفران شده شکر نعمت حق

فطرت تحقیق اگر چه جوید	تقلید براه خسل و پید
از حق ذی عقل را بتاکیسد	واجب تحقیق شده تقلید
<p>آن شرف انوار فاعلان آن هادی خلق الی الکمال وینست که اقامت ما را آن بادی مابین معقول در هر امر یک عقده نکشود امری نیستش نه دانی تحقیق از فکرش دل آید از غور و دل تو زبیرد</p>	<p>عقلش ز بیم معقول فائق آن مانع مردم از غفلت از حق گرفت و او را را منقول او بین معقول استفت قلبك بفرمود تحقیقش کن که در غانی این عقده ز عقل میکشاید احقاق حق ظهور گیرد</p>

دل را در غور گزیده داری	فرض خود را نمی گزایی
گر نیست کسی که پرسی او را	پیران شوق لب را ز جورا
رائیکه در خلاف رود	فتوای دلت ضرر افتاد
هر کس ز خواص یا عوام است	فتوای دلش احمق را هست
انجمن برو تو راه تقلید	بروشش مکش گنج تیرید
بر هر یک قول غور فرما	کورانه هر دو راهی بجا
بر ذمت بار کارت	تقلید اغیر نیست با دانش
کار تو فسادگر پذیرد	تقلید کسی نه دست گیرد
آری عقل تو دست گیرد	کار تو غلط اگر نپذیرد

خواهی که حقیقت بدانی
اسْتَفْتِ قَلْبَكَ بِخَوَانِي

بتی آن آفتاب و حکمت
 نه بحر دانش افکنند این لالی
 شوی با عالمان هر که صحبت
 خدا زنده کند از نور حکمت
 دل مرده نماید زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بجز شکسته دلی نوری ندارد
 بود نوری در غایت نور بهمانی
 ندی که تندی و گرمی است
 بیایی در حدیث با دینی ما
 نظر کن در نظیرش از بیشتر

محیط علم حق را موج حکمت
 بگوششش بدارا که عالی
 بکن در گوش قول اهل حکمت
 دل مرده که به پیش گشته ظلمت
 زمین ده چون از آب بباران
 بود حکمت ثبات قلب ده
 بجای چنین طوری ندارد
 بود انشراح و ضیائی
 بپایشش علم و حکمت
 دوله و آ مدیک معنی بود
 بعلم و عقل حاوی لفظ حکمت

مفاد علم و عقل آخر همینست
 بکار آید مگر آن علم ای یا
 اگر با عقل پیوندی ندارد
 حکیم آن عالم معقول ظاهر
 همان عالم که داند علم معقول
 بیان سازد و رایت از و رایت
 بفهمد مسائل از و لائل
 خردمندانه توضیحی نماید
 کند تشریح این اندیشه
 و دیگرگز نه رای بی بدیلی
 اصول او پیش عقل محکم

مراد باطن و ظاهر همینست
 که با معقولیت دارد و سر کار
 سر و کارشش خود میداند
 که جمیع عقل و فقه آن را
 کند منقول با معقول و دلیل
 دلیل و چینی بود و نیست
 کند از عقل ایشان مسائل
 بسی فرزانه و توان نماید
 کند توضیح و روشن از خود
 بجز بر همان ندارد و قال قلی
 فروعاً تشر خود دارد و مسلم

مستین بنماید و دین مبین را	مبین گرداند و شرع مبین را
معانی گوید از قانون فطرت	ضمایط را کند شیرین و عسل
خدا فطرت نمود ادم القوانین	با نقش نیل و نیلگونین
باز اکیس اعظم صحبت او	مفسد عجمه را مضمحل و محبت او
دین اکیس اعظم صحبت گردید	بهر کس که بپوشد کلاه محبت او
بدست آری چنین فرد فریدی	شوق دین پیروم شد راه فریدی
جلیس عالمان باشی به خیرت	کنی قول حکایان را سماعت
شود حاصل ترا پس به لبت	بدیاد به عقیقه بهر دوزخ و ناری
کسی گوید ترا اگر من بد انعم	تو لبش نه توانی زین بد انعم
دلیل و حجتی از من چه خواهی	دلیل خود است برین باشد تباهی
و یا گوید فلان فرد میخانه	بخطم خود فسانه در زمانه

بکفا و ترا نیست کافی
ترا کافی که ما خود پیشوایم
نمی فهمیم و فهمیند از ما
چو در این ایام که ستم و ستم
بازار است و دولت با گیسو
پایان است و غرما خراش
خرو بگزارد بر ما اشکان
اگر گوی که ای در علم یکت
بجز لطیف و کریم و عیان
چو ایرد صراحت ما را بگوید
سزل قول خود کن از سبلی

بجز تو نشد لیلت شافی
تو سالک هستی و ما را نه ایتم
نمی آید تو بدی بی سر و پا
چند این خودی ای شوخ جهان
ببین لب من شکری در زبیر
چو ازین عهد و عهد مغرب باشی
تو نیز باش و ما را پیشوا کن
ز راه لطیف و دانش عقد بکشا
پرتو کنین دل جزئی پیاکن
تو از راه خود این راه پوی
بشوی ده کثیری یا قلیلی

پاسخ او بگوید من بدافتم
 تو گوئی اینکه حق ما را خرد
 چرا بیکار و ارسعی عقل خود را
 نه این باشد عارفهم و تفهیم
 بیاید در غضب و بخت و تقریر
 بجنباند بسی رگهای گردن
 سخن را ندان چنین ظلم عظیمی
 روا کرد و عالم عقل این ظلم
 ندارد و بهره آنکس را منتقول
 چنین کس را خدا حافظ بگوئی
 بحال از رش از رحمت نظر کن

دلیل غیر این بیشک نخواهم
 بدهای رهنما خود عقل را داد
 معطل چون کنی زینسان خود را
 نه این باشد با طریق درس و تعلیم
 کند و زارت را از جهل تکفیر
 نداند هیچ غیر از ظلم کردن
 معاذ الله چنین جبر الهی
 گوارا و بعقل و نقل این ظلم
 نیستی نیست و را نه معقول
 مراد خود از و هرگز بخونی
 به پستیش گزار و الحذر کن

چنین کس استنادی را نشاید
چنین کس اعتمادی نباید

<p>در شان علی با بصیرت باشد باش علی پر علم تاج عقل است بر سر او این اسم تابغان محمد همو و چه نسبت عجیبی این قاعده نزد عقل محکم یعنی ارشاد این چنین کرد حق بینی این بود نه دیگر که از قابل فضیلت قول</p>	<p>باشند که نبی زده وی حکمت فرمود آنا مدینه العلم شهر علم علی در او این افتخار است محمد فرمود چه نسبت غریبی این کلیه واقعی سلم بسیار چه هدایت مبین کرد قابل سنگ بقول بنگر شان معنی است غرث قول</p>
---	--

باطل بر قول بیدل است
 بیشک بر قائل طبعی
 مطلوب سخن بوده قائل
 صدق قول مستش بین
 قائل گوفاصل است قائل
 بستگر تو هر آنچه او گفت است
 اگر باشد این دلیل شافیه
 هرگز تو نگوی او گفت است
 بستگر بدید از بصیرت
 تحقیق از علم و عقل باید
 پس قول مدلل از خود گیر

هر چند که قائلش جلیل است
 گوید قولی نه بیدلی
 گوا از قائل ترا چه حاصل
 برهان دلیل مجتنب بین
 منکر است و کما شرا و ل
 بنگر چه قیاسیه نیست است
 فرمود فلان که ایستگانی
 واقف از جو گفت است
 منگ بر روایت این چیست
 تأمید از قائل نشاید
 نبود معقول اگر تو میپذیر

آن سعدی بنهای حق بین	این نکته بگفت آن گمانه
بر طرز دیگر چه ناصحانه	بر دیوار از نبشته شدند
بر گیر و جان دل درو بند	گفتند بسی ز راز داناان
واقف کاران رمز خوانان	

ما لقمه پاک را ز ادراک
بگرفتیم از دبان سگ پاک

حاکم عادل بنفس از حساب	حضرت فاروق دانش انساب
واجب الاذعان و لا حکم لیل	کرد ما را این هدایت از خود
قبل آن لازم بپایستختن	خالق از ما موبو گیر حساب
و بعد هم هر ذره ذره بصب	هر کی از نفس خود گیر حساب
ذره ذره گاه در غفلت بگوشت	و بعد هم زانها نادان بشوشت

شرح قانون است بقول مسین
 عقل آمد خود بر اعتساب
 فارق بزرگ بدشبا خرد
 نیک و بد را میکند از هم جدا
 تابع فرمان حق باشد خرد
 و از نفس خود فرمان خرد
 نفس را مصلوب غالب کن خرد
 عقل را از کار دار و کار کن
 نفس خود را دار اندر اعتساب
 بل شوی فارغ دنیا از حساب
 ز آنکه حق داند که کردی حساب

نور شرع از دیدن عقل بین
 عاقل آن که نفس دیگر حساب
 در میان هر دو حد باشد خرد
 خیر و شر را می نماید و انما
 تابع این شو که یابی نیک و بد
 تا نه آن مگره شود و کار بد
 نفس را مصلوب الی کن خرد
 نوشته عقبی دنیا بار کن
 تا بتو آسان شود و در حساب
 اگر بداری نفس خود را احتساب
 میدهد خیر جز الی بحساب

این بودا محبت فی العظیم مان زمین پشت کشتن نفس بد	یعنی قریب دین بخندان کیم دو با احتساب از عقل خود
پند فاروقی بود پس این پسند از خود دل را برین پندش بند	
صاحب عقل سلیم و راه بر زنده ارباب دانش سر بر این در کینا و روشن حق نوشت عقل و صدق این نیست دین عقل و صدق ایدل چه کما طهر بود بیار او را این نهال آدمی خوبتر باشد مال این کمال	دین حق را ناصر اظهر عمر قدوة اصحاب یغیر عمر کرد از روی خود در گوش و صلوة و صوم کس بر گزین از نماز و روزه فاضل تر بود عقل و صدق آمد کمال آدمی خوش تر بخندان باشد این نهال

<p>این دو گوهر بدار می پرکنار نبوی اعمال از صدق و خرد ایام اقبال اعمال مستند این لازم و واجب هر دو اند این</p>	
<p>عقل و صدق را بدین حق جو بکار نکته ناز و وق حق گو یاد دار</p>	
<p>از مکتب عقل در خانان بهشت و یدیه که جوش بین ست هم خوف از خشم او گماهی تکمیل خرد و گریه خواهی اینست مال عقل کامل</p>	<p>گفتند بے زار ز دوان یعنی که کمال عقل این ست بهیت مرسته الهی تعمیل او امر و نواهی این ست کمال عقل ابدی</p>
<p>عقل اینست که مال دادند عقل از پله این مال دادند</p>	

فاضلی را نیست چنان غربتی
 در وطن باشد نفسی خودم
 ذات اولی و خدایم خدایم خلق
 از عقیدت خدایت امینند
 هر کس در جستجوی لیش می بود
 در راه را آتش به پیش می نمود
 او باشد هر یک که محتاج
 استکمالش قوت بازوی خود
 نمیکند که پیش فضل و سیر خود
 بی وطن جا بل بود اندر وطن
 در جهان غربت نه بود جا بل بود

نیست او را غربتی از کربته
 بی وطن ماند نه جانی لا کلام
 تربتش مفهوم و معلوم خلق
 حقو علم و فضل او را میکنند
 با انادات گفتگویش می بود
 در موی ساسانش بسی فردا نام
 هر کس بی محتاج فیضش مست بس
 باز باب همش بر سر خود
 هر کی را فضلش از دست خود
 کس نمی پرسد و را از مردون
 جز بغربت چهل حاصل بود

در مصیبت آنگونه خود چل او
 خود بداند بر کس او را کمالی
 بر یکی باشد و غیره و هم کبیر
 گوید و او را باری بر زمین
 جابل و ناقص مشوکا مل شب
 دیگر نیز از جابل و کمالی
 کار از انسان عاقل و فاعلی
 باز یک عقل عاقل و عاقلی

نمایند و بنویسد و چل او
 در روشن اندیش و جابل
 در گریز و محبتش و جابل
 جابل و کمال و جابل و کمال
 ای برادر و انصاف و کمال
 حق با او عقل و جابل و کمال
 کار از انسان نیست و جابل
 عاقل این را جابل و کمال

عالم و انفس بشو از عقل و جابل

عالم حسن عمل و جابل و کمال

نیک بخت و جابل و کمال

آمد از معدن عقل و جابل

انسان و انصاف و جابل و کمال

جو به انصاف باشد و جابل و کمال

مورث انصاف بس عقل سلیم خالق و مخلوق از انصاف خوش پس زبان انصاف را دور کار کن بایدت انصاف چون دین حق خویش عادوی انصاف باشی و اما جاده انصاف محکم جاده است خوش بصدق دل برین جاده خرم	موجب انصاف در کسستقیم رازدق و مرزوق از انصاف خوش در طریق راست آنرا یار کن در حق غیر یکن انصاف پیش تا جزای خیر را بی از خدا باده انصاف خرم باده است خوش گوار این باده بنور صبح شام	
	عاقلی مزار و دل انصاف را وصف خود کن احسن الاوصاف را	
بفرمود این خداوند قدیری	نصیر با بحر با خبیر	

بقدر طاقت نفس شکیف
 عطا حق بین و مهبت بین
 بادادست وینی از کرامت
 بقدر طاقت او را کسایان
 او امر با بحد قدرت ما
 بود اعمال قدر طاقت ما
 همین خواهد خداوند علمیه
 بحد خویش را شناسیم
 بجا آیم تا امکان او امر
 بگفتا هم رسول و اور ما
 بیاد و کج شیار ویران

بین اید چنان شکیف
 برای شجره انوار تدبیر
 که باشد فیض بخت طاقت
 بوسن قدرت ما همه عرفان
 نوایی تا بحد وسعت ما
 بود شکیف سبب طالت ما
 کریم رحیم حکیم
 بقدر وسع خود او را سپاسیم
 کسیم از حد دل اخلاص هر
 به راه قدرت الله رهبر ما
 باشد مشایخ

با عقل و علمت خود کار سازید
 خدا فرمود الا اکراه فی الدین
 سر را بر سر و دین را بیان است
 نه جهل انداختن و نه شمر نیست
 بگردن و ایمان را نه عقل
 خداوند است بدان این بد است
 خود پیش آمد و پست از آن دین
 اگر بیکار واری عقل خود را
 بنا فهم و کجا ایمان نه عقل
 کجا بی عقل را اعمال مسلح
 کجا بی عقل و اند قد اعمال

بودن از طاقت خود ابراز
 نباشد جهل خود راه فی الدین
 نه غرر نه دشواری عیان است
 نه دشواری نه تنگی در طریقت
 نه حیل بهر انسان از ره عقل
 بنای دین به عقل او نهاد دست
 بنای دین نهاده بر خود دین
 چنان ساز می نمیزنیک بد را
 کجا درک و کجا عرفان نه عقل
 بجز حرمان نیست فی بطالم
 شناس که عمل را به خود مال

چو گیرد ز او از دنیا بعبه
بقتل باشد نقل در دین
زنده عقل و دانش عقد و بکشا
دلاش دین بر عاقل انشا
بقدر وسع بین علوم سلواست
پیر از دست خود تنگی مالی
چراغ شوارسانی خانه در
بیت چو آن کنی ریزوی بیری
بسیار هم آتقونی قیاسا
پیر از دین حق افزایش تو
بسیار دانش صد زیب پیداست

کسی کو بشکند فهم و خرد را
ز شاخ عقل عاقل خوشه بر چین
سبب بیداشی هرگز سپاس
بمجنون نیست تکلیفی ز زردان
بکده و معین حج ذکوة است
چراغ و نور خود رنجی فزانی
بمقتضای زوی بار خود را
باید نفس را عسری بپایست
میخیزد ازین لیکن برسد را
خادم دینش آرایش تو
بوفان شرح نیست هو به است

مشو مفتون بگل نیری خود
 بیاید حسن سواد دیده و ر را
 بودار ایش آلاش دین
 کجا به بایت باشد به سلام
 بهی و دام آفتش نماند
 رسول حق گویا نه بودت
 بود به بایت بر کس فطرت
 طایقت خدمت خلق خداست
 نه ز به عقل را به بایت دل
 قیام شب نوافل امر خیرت
 چنین گویند از باب یقین

مشو مجنون این نیری خود
 بیاید حسن ذات اهل نظر را
 صفائی دین مگر شدند زمین
 درینجا رایت بهان چه کام
 ملا انگیز و هم به بایت خیر
 بخوبی منع به بانی نمودت
 به دین حق نداد هیچ وقت
 بهین به بایت راه جداست
 میگویند از خود خود را به مشکل
 ولی افضل ازینا نفع غیرت
 ز راه فکر در حال فریقین

حکیم خود بر داول فریفته
 بدانی چیست شرح اسلر خیر
 بقدر وسع خیر خویش جوید
 بقول و هم بفعل و نیز از مال
 ولیکن فرق دار فضل این خیر
 طایق این یک کاملتر باشد
 به نسیان لازم آمد خدمت غیر
 که با خیر به بد و بن خدمت آید
 خدا بخشد طاعت به خدمت
 اگر بیکار گردی قضا خویش
 بنیت بسا که هر یک کس

بگیرد فرقه ثانی غریبه
 همان اصلاح خویش و خدمت غیر
 به عون غیر تا امکان جوید
 کند امداد خویش غیر از مال
 فروزان است خود و خدمت غیر
 دل حق بین فرضی باشد
 کند تا وسعت خود خدمت غیر
 بلا خدمت زیان طا آید
 بتو باشد سبب صرف طاقت
 چه آری روز محشر حجتی پیش
 زیان او زیان طاقتش بس

کند کامل کار بی پنهان خویش
 حکیم و مسلح کامل سپهر
 محقق مخبر صادق مکمل
 پنهان تحقیق مارا امر فرمود
 بگفتند اهل تحقیق از بهریت
 خدا و هم رسولش کرد آسان
 نمودند اهل قلبی ادھر کار
 بجای عقل کار باز و هم کردند
 رواجی یا کارشان بهریت
 مگر وقعت ندارد کار ایشان
 کجاست مقبول قول بدلیل

کند او کار غیر بی پیش از پیش
 بفکریت درش تدبیرش مقرر
 زحمتی کامل بود تحقیقش ابدل
 بروی مادر تدقیق بکشد
 خود پرورد خود و زینک میرت
 بهر رو دین حق را بهر انسان
 چنین گمان شریعت امر دشوار
 خلافت زبانه بی پنهان
 قبول عام گردید از جهانست
 بنزد اهل حق ای اهل ایمان
 بود تا که دلائل حقان و قیل

دعای دل و عای آن حکیم است
نوای دل نوای آن فہیم است

۱۳. شبان العظم ۱۳۱۱ مہری نوئی مطابق ۲۰ فروردی ۱۲۹۲ م

سیح و مهدی

<p> کن گوش افسانه‌ها غریب در دین حق چنین روایات ظاهر بیان و سطح دانان آل تدقیق را نه مسموع معنی یا بدآل تدقیق بکشای چشم عبرت آگین او هام پست از آل اسلام گویند که آید آن معظم بنکر این بوالعجب فسانه </p>	<p> بشنویس قصه با عجیب ملک اسلام این حکایات اما مقبول قصه خوانان اهل تحقیق را نه مسموع صورت بیان اهل تحقیق اندویده هوش میضامین این آدم پست اقوام در باب سیح ابن مریم در دور آحاد زمانه </p>
---	---

رفت او زنده بر آسمانها	زنده باشد هنوز آنجا
گویند یهود کان سیثیا	هرگز نامه بدار دنیا
آروپی شان حکومت ارض	آید چو مسیح او اثنو فرس
بود او نه مسیح آنکه آمد	مظلوم ظلمها می یخدد
در باره آن نبی اولی العزم	گویند افسانه های بالجم
عمر طبعی هر بشر را	از چشم فرو بکن تماشا
خالق یک دائم الحیاتست	آن یک ذاتی که بی محاسنت
غیر از خالق حیات جاوید	در مخلوقی گه بنکس دید
هر ازل حیات را وفاتست	ذی روح کجا که بی محاسنت
اینگونه حیات بهر عیسئ	ممکن نبود بدین هویدا
ابن آدم چو هست عیسئ	از بطن مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد
 بالید مثال غنیمت مردم
 خورد آب طعام و کرد آرام
 قرآن را ناطق بقوت و بین
 در مانده بی که گفت عیسی
 راه فرمانبری سپردم
 گفته که خدای را پرستید
 تا راه ایجات طی نمودم
 و تستیکه مرا وفات دادی
 باش انجیل و آیتش خوان
 تا من ز روضه نه احدا بد

از دنیا عاقبت گزر کرد
 نالید لبان غنیمت مردم
 مردست رسید چون سنگام
 انجیل گواه موت او بین
 یارب تا بوده ام بدینا
 دعوای الوهیت نکردم
 من عبد و شما عباد هستید
 بر امت خود گواه بودم
 بر امت خود و نظر نهادی
 فرمود هیچ خود بیاران
 رفتن بی او مرا باید

این رفتن من که واجب آمد	از بهر شما مناسب آمد
احمد بشما دوام باشد	فیضان او دمام باشد
یعنی ویش همیشه ماند	عاقل هست آنکه این بداند
گوید سرها که من نگفتم	سفند دورها که من نسفتم
رفتن بفلک جبرم و با جان	لاریب محال عاودیش دان
اینست خلاف فطرت انس	باشد نه بوفق قدرت انس
تبدیلی نه بست الله	تغییری نه بفطرت الله
بالفرض هنوز زنده اوست	از زندگیش ترا چه دردت
خواهی چه حصول از جیاتش	کن ای افسانه خوان شایتش
از موت او چه نقص داری	ای از عقل سلیم عاری
آمد حق و ادای حق کرد	بگزاشت چنان بوقت آن فرد

توحید خدای واحد انست
 باز آمدنش چه ماجر است
 تشبیه گرفت جا توحید
 احمد اندک و تحبید
 تشبیه و شکل را بدر کرد
 چون کرد تا محبت الله
 اکملت و یکم بخواندست
 چون نیست لزوم خود خاتم
 و هم نشئت خیال خاتم
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت
 خواهی که بیاید آن مسجا

تعلیم نمود و بهره اندوخت
 بگزاید این در و سر چاه است
 توحید رب چو خواست تابید
 آمد با او کمال توحید
 توحید ثبوت سر بسر کرد
 زمین دار برقت آن حق آگه
 کار او ماند و او ماندست
 از چیست و رو دین محمد
 کرد این حق همیشه تراست
 دین حق را علم نیرشت
 بهر تکمیل دین مبصا

اکملث دینکم نه یادست
 افسوس به بپست عالی تو
 بکشت قرآن کن بویدا
 گوی بوروداوست اجنا
 گویم که محققین است
 اثبات روایت اندر است
 کورانه قبول هر روایت
 عقل خود را کنی چو عاقل
 ناکام پیود ای برادر
 نه کار رسول ملک دادن
 مقصودشان چه خوش نیست

تکمیل از غیر شد مرادست
 آوخ به نبیون خیالی تو
 آید عیسی کجاست بهما
 مشعر بنزول اوست آثار
 موضوعش گفته اند و است
 باید حسب اصول و حجت
 نه راه بصیرت و درایت
 ناید تمیز حق را باطل
 خواهند چه از ریش او در
 بنیاد مملکت نهادن
 امید و مراد لا بیان است

آید اگر آن مسج اعظم
 گوید تهلل رب و تحمید
 اقرار عبودیت نماید
 ابن اللہ فیتم بگوید
 انکار صلیب ہم کفارت
 انکار ابن و اب نماید
 گوید معبود یک خداست
 من عابد و ساجد خدایم
 خالق را هیچ حاجتم نیست
 ابن آدم منم بہ بیند
 کروم بحیات خود ہدایت

روح اللہ و نبی اکرم
 ساز و تلیث رو بہ توحید
 در راہ الوہیت نیاید
 غیر از عبد اللہ رہہ بخوید
 بدہ از خود چنین بشارت
 دائم سجدہ بر رب نماید
 گوید مسجود یک خداست
 مخلوق و شاہد خدایم
 در امر خلق شرکتم نیست
 ابن مریم منم بہ بیند
 زیبا سجدہ حق عبادت

من خود کردم عبادت حق
 بیکار شد این هدایت من
 تو به بکشد جمله یکسر
 اسم امت از دستیت زد
 راهی از وی کسی بخوید
 برعکس کسی و گریاید
 هستم این الله را گوید
 هم پیش کند کفایت خویش
 فدیہ بشدم براه عالم
 او را و حال خواند سلام
 گیرند از منکران نیست

فرمودم امر طاعت حق
 امت چو گرفت عطا من
 تا رحم کند ندای برتر
 کین نیست مسیح و پس گریزد
 رازی با وی یکے نگوید
 دعوی الوهیت نماید
 اقرار صلیب نیز جوید
 بهر عالم شهادت خویش
 شستم از خون گناه عالم
 ماند او نامراد و ناکام
 از زخم خود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید
 پس راه وفاق از کجاست
 آیا این راه اتفاق است
 را به مرا اتفاق را نیست
 عیسی باز آمدن و گریه
 لا حاصل بس و رو و ثانی
 پس چو نه مائل حکایات
 گوید بنخل کان سیوا
 ظاهرست این که آن مجید
 بگزشت دو الف سال بنگر
 گریه و رو و او مراد

انکار مسلمین فزاید
 بگزاین خدشها چراست
 یا راه نفاق و هم شقاق است
 بنگر که همین نفاق باقیست
 بخند چه شر بگویم ای یار
 بنگر ز خود که در غمانی
 از عقل طلب کن شهادت
 آیم جواریان بگفت
 در پیش جواریان بنامد
 این وعده وفا نشد برادر
 اکتذیب بنیست اعتقادات

<p> کن تو به ز اعتقاد بپیراه باز آمدنش نبود مقصود شرع او چونکه پیش تو بود بالعرض چو پیش تو بیاید این آمدنش بدار دنیا زیرا که کسی ز دار عقبه این فطرت حق بود هویدا باز آمدنش پے حسابست ز اینجا که بنی گواه عادل آری گوید رود چو استاد ایکم من در سن غیب خوانند </p>	<p> او مخیر صادق است واللہ مقصودش استقامت بود گویا او نزولت موجود صدقت بنید چنانکه باید حاشا نبود ز دار آخری هرگز ناید بدار دنیا قانون قدرتت پیدا در حشر که روزا حسابست بر امت خویش هست ایدل در حق تلامذه پے یاد آموختها تمام را یندم </p>
--	--

آیم من امتحان غایم
 محشر خود روز امتحانست
 اینجا چو به احتساب آئی
 صورت بینی تمام بگذار
 شوریده حکایتی بگوئی
 همواره بگو مفید مطلب
 بگذار این قصه ها بی باطل
 رفتن ز اینجا ضرور باید
 در حشر بدار دل تو خرسند
 تحقیق آن بکن که پرسند
 این گر سخنی بسی زیانست

جهد و غفلت عیان نمایم
 باز آمدن نبی درانست
 در جنت به حساب آئی
 راه معنی بگیر ای یار
 مضمون واقعی بخونی
 ثلث بیفایده بگیر لب
 عقل خود را کن تو عاقل
 از عقبی باز کس نیاید
 زین قصه گوی ترا پرسند
 در روز حساب و دل پرانند
 خسران عظیم جاودانست

ای سالک راه راہ مگز	ہشدار ای یار و کن کو کھا
بے فائدہ انتظار عیسے ست	باز آمدن سچ بیجا ست
<p>مثل افسانہ مسیحا بے حاصل و بے مفاد باشد برہان صدیقی ندارد عاری ز دلائل و شہادت نے عقل بکار و نے وقت عیسایش اقتدا نماید نادانی را ثمر چنین بین بگزر خرد خیال خامی</p>	<p>افسانہ مہدی ست بیجا بے اصل و بے مراد باشد با قاعدہ حجتی ندارد بی قاعدہ آمدہ روایت ثابت نہ روایت از در آید گویند ما مہدی آید تو بین پیہ گزین بین افضل نہ پیستہ دامی</p>

بیره روی اهل تقلید
 دیدند چو قصه مسیحا
 راندند اینگونه دوستانها
 افسانه مقابل فسانه
 سنی هم لذتی چشیدند
 آید آید امام آید
 گمراه شدیم ره ناپید
 فی فکرونه غور در بیانست
 از هجرت احمد محبت
 ما بعدن اتم نبوت
 هم مجتهدین اهل تحقیق

از راه چرخ افروزید
 شیعی گشتند قصه آرا
 کردند بسی چنین بیانها
 نغمه آنست و این ترانه
 با شیعی زیر و بم کشیدند
 بے راهی را ز مار باید
 ابواب هدایت بر رخ کشاید
 او هام پرستی عیانست
 شد سیرده بار بار باهاضد
 اصحاب بانشین نبوت
 کشف عقد های تدقیق

کردند بعلم و عقل ای یار	حفظ دین رسول بسیار
سازند هنوز حفظ خوشتر	ارباب علم و عقل اکثر
هر ریزش یک زمان است	بنگر این معنی عیان است
بنگر ای نکته رس بگازد	همدی هر مصلح زمانه
هر مجرب دست و هر مجدد	همدی پی ره روان تر شد
هر فرد و محقق است مهدی	هر مرد و مدقق است مهدی
در هر دوریست مهدی چند	تحقیق نگشته است در بند
تحقیق مدام در کشاده	ایل خود راست دست داده
مسدود گشته راه تحقیق	مردان خدا براه تدقیق
همدی ره یاب یاکه ره بر	هر دو معنی بود برابر
بین راه نما چه پادیا نند	ره یافتگان چه مهید یانند

کاینچندین انتظار مهدی
 آینده مهدی گرایید
 هر کس که زمان او بیابد
 اگر تو بزمان او نباشی
 در دست تو بس زمان حالست
 بدخوار از مهدیان موجود
 با وی قرآن بدست تو هست
 تعلیم خاتم النبیین
 تحقیق محققین کامل
 عقل تو داده خداست
 بین چندین مهدیان بکارت

تا که از و هم نامرادی
 البسته هدایتی نماید
 از مهر هدایتش بیابد
 حاصل چو کنی ز مغز پاشی
 مستقبل یافتن خیالست
 نه از مهدی بوجه موعود
 از بوشن بخوان که تا دهد
 فرموده آن مکمل دین
 تدقیق مدققین فاضل
 دین حق را بر آن بناست
 بنما از چست انتظارت

بگزاشته این همه سایل
 باشی در انتظار مفقود
 ز عجبی مهدی نمود موعود
 او هام و خیال با گزاری
 بالفرض آید امام موعود
 مطلوب از وی بگو چه داری
 بگزاشت چه خاتم نبوت
 کامل گردید دین ز احمد
 آینده امام را علامات
 شیعی بنید علامتی چند
 برایک مقصود خویش جوید

موجوده دلایل فضایل
 یا چشم براه غیر موجود
 و عجبی مهدی بگرد موجود
 کاری از عقل پریشانی
 یا باز آید امام مفقود
 خواهی از وی چه پستیاری
 تا مهدی آن کند خطایت
 یا کماله تا بد
 گویند ز مختلف روایت
 سستی هرگز برین دلبنده
 مضمون بطریق خویش گوید

شیعی مهدی که مینماید
 هر دو متعارضند با هم
 مهدی گریخت آید
 بنگر چه کند امام آخر
 گوئی که کند بنجیر و اکراه
 هرگز قول تو معتبر نیست
 گوید قرآن که رهنما هست
 گر قصد تو ملک حکمرانیست
 گوئی مهدی امام دین است
 پس از وی سلطنت چه خواهی
 اسلام قوی کند بگوئی

عکسش سنی زبان کشاید
 ساقط شده مهدی مصمم
 این حال مشاهده نماید
 در حالت اختلاف ظاهر
 مسدود این اختلاف راه
 در دین خود جور راگزینست
 در دین اکراه رانه راه
 دین مهدی بر این نیست
 در دین پس رهنما همین است
 بنگر ز خود چه این تباہی
 از مهدی مطلب این بجوئی

این است دروغ بفرستی
 اسلام قوی شود به تحقیق
 این کار کند زینف این
 چون تیغ خرد شد دل در
 امید نه مبدی خیالی
 لایق انتظار بگزار
 قدر عمر عزیز بشناس
 شیعی نامم در نگارت
 گردید خیال محض امانت
 بگزاشته ادیان حقیقی
 بشنوی شیعی خبر دای

بنود کذب ازین دروغی
 در کشف علوم راه تدقیق
 سازد این کار عقل روشن
 از جهل برهن برآور و گرد
 گوای یار از نکو مالی
 کن کار از خود بکن کار
 حق را بپاس عاقل الناس
 خواهی نه صلوة با جماعت
 بگرچه فزود این کرامت
 دروهم سنم مبدی رفیق
 ای سنی منتظر نظر دای

حق گویت از زده خود گیر	نه بگیر و نه راه ناپد گیر
مخروش میا بجوش ای یا	کن گوش ز هوش نغز گفتار
کافی نه ترا کلام چمن	کافی نه ترا پیام نردان
کافی نه ترا پیمبر احمد	کافی نه ترا علی امجد
کافی نه دوازده امامت	کافی این یک خیال خامت
مخرومی این قدر زده می	حالانکه تراست در کف فحی
آید مهدی نه حسب عقل است	آید مهدی نه وفق نقل است
بگر بفرست و درایت	یگر ز حسیض نیست حالت
بشنو که بنای قصه این است	نه کار شریعت و نه دین است
ای شائق از کمال غیرت	تعبیرش بین خواب حیرت
در دور آخر خلافت	شد چند فریق اهل ملت

ساعی هر فرقه تا خلافت	آید بفریق خود بعجالت
خواهان خلیفه فریقے	خواهان دیگری طریقے
هر یک بفریق خویش ساعی	هر یک بطریق خویش ساعی
تالیف قلوب هر فریقی	کردی به جدا جدا طریقے
تحسین فریق خویش میکرد	ترتیب طریق خویش میکرد
تو این مخالفان نمودی	تذلیل شان ز حد فروودی
طوفان مخالفت چو بزحمت	طغیان خلاف عقل چون کاست
هر فرقه بحسب مقصد خویش	از نام نئی خیر اندیش
بس وضع حدیث کروی و	این جاده گرفت و ادویا
حسن ظن داشت گو سراسر	کوته اندیش شد مقرر
از وضع حدیث محبت یار	در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طینت
 کرده اخبارهای مهدی
 تا خلق به اعتقاد آید
 کردند نقیبها اشاعت
 موضوعه حدیثهای پر زور
 بنگر چه شد از بهالت عام
 بگزشت خلاف و هم فتن
 رفتند فریقهای ساعی
 زین وضع اثر پذیر گشتند
 و ضاع حدیث را اجل برد
 ممتد شد قمرهای زمانه

منسوب بصاحب نبوت
 از نام رسول حق منادی
 انبوه فریق خود فرزاید
 در دور حدیث بی صدا
 زین راه شدست آه مشهور
 آخر آمد چگونه انجام
 گردید زمانه حسب عادت
 در دهر نماند هیچ داعی
 مهدی گویان بسی گزشتند
 این فتنه ولی نه از جهان مرد
 باقیست هنوز این فسانه

<p>بر پنج دگر ترانه باقی مهدی آینده شد غفلت مطلب فوت قصه برب شد فوت غرض خبر مرض شد داخل عقدا ایمان</p>	<p>بر طرز دگر فسانه باقی مهدی گزشته روایت وضع اخبار شد مطلب وضع اخبار از غرض شد این مطلب نیوی نمایان</p>
	<p>ناید مهدی فسانه بگوازد از راه خرد دلا بکن کار</p>
	<p>قَوَاعِدِ اعْظَمِ</p>
<p>هر قاعده مخزن القواعد دستور عمل بکن قوانین</p>	<p>گویم ثواب اعظم القواعد در باب اصول نیک آئین</p>

نعمان بهام امام اعظم
 لاریب جواهر حقائق
 بنگر شان جلی نعمان
 بنگر در وسعت خیالش
 گنجینه علم و عقل نعمان
 راس اصحاب رای حق بین
 رهبر بدرایت روایت
 نعمانی شبلی زمانه
 بتحقیق کرد از بصیرت
 طرز تحقیق را نوی داد
 فیض شبلی زیاده هر آن

رضو ابدا این مسلم
 آورد ز معدن دقائق
 حق بین حق گو بود نمایان
 بنگر در رفعت مالش
 اهل تحقیق را انگهبان
 روح از باب نیک آئین
 هادی بره دلیل و حجت
 در علم و فضل خود یگانه
 بنوشت امام را چه سیرت
 دانش را قوت قوی داد
 یابد خیر جزا فراوان

تحقیق نکرد امام اعظم
باب الایمان زیاب اعمال
جز و ایمان نباشد اعمال
ایمان تصدیق دل بجاست
ایمان متعلق دل ای جان
اعمال و فرایض از جوارح
مومن کافر بترک اعمال
مومن عاصی شود نه کافر
کفر و ایمان بهر قسم نیاید
مومن نه کافر نه منکر
حق گفت که شرک زانچه ششم

ایمان و عمل جدا نباشد
الحق باشد جدا بهر حال
در یاب این نکته ای کمال
غیر از عرفان یقین کجاست
اعمال و فرایض است ز ارکان
معنی اینیک صریح و واضح
هرگز نشود بگویمت حال
از ترک عمل دلاست ظاهراً
انکار ایتقان بهم نیاید
کافر منکر نه مومن آخر
مادون او چرانه بخشم

مومن ناجی اگر چه زانیست
 مومن سارق بخت آید
 مومن عاصی بدست رحمن
 خواهد بخشید خدا از رحمت
 مومن عاصی نجات یابد
 یا بدگر بے عذاب فضلست
 ایمان ثابت بهیچ اعمال
 نکند جهل فرایض ایمان
 اسلام چو دعوت ابتدا کرد
 خواندی هر شخص را ایمان
 بوده نه فرایض اندران حال

بر خوان چه حدیث مصطفی نیست
 فهمیدن آن بعقل باید
 باشد و فضل و عدل ندان
 عصیان مومنی برافت
 از حق دائم حیات یابد
 یا بعد عذاب راه عدلست
 بنگار عقل ای سخنوال
 نقصان مومنی با ایمان
 باب الایمان رسول و اگر د
 میخواست از عقل محض ایمان
 بوده است نه قبل و قال اعمال

اینکه نفس و کمال ایمان
 زینجا مشمارای نگوئمال
 تقیلا و امر و نواهی
 حق الله و حق عبادست

بگرسن مال ایمان
 لازم نه فوائض و نه آمال
 بیشک لازم بود که آرد
 به دو بیت لازم او قمار

اعمال ساهی بندیا
 باید از بهر زاد و عقدا

الایمان لایزید ولا ینقص

بشنو قول امام عظیم
 ایمان زیاد بود نه کمتر
 مقدار شود نه بیش نه کم
 فرموده مصطفی استایل

فهم معنی بیا ایندم
 این قاعده را زهوشن بشنم
 مقدار معینی مسلم
 بشناس را زب ز فهم کاس

<p> بوبکر به بین ز چشم تحقیق دریاب این نکته را بتدقیق بیشی و کمی کجا درین حال کم از عصیان نگر و آیات نه در مقدار و کیفیت هست </p>	<p> از صوم و صلوٰه شده صدق از صدق دلی شدت یقین جز و ایمان نشد چو اعمال ایمان زاید شود ز طاعات بیشی و کمی کیفیت هست </p>
<p>یعنی بلحاظ ضعف و شدت زاید یا کم شود و یقینست</p>	
<p> و ز زمره تابعین خلیفه یکسان باشند کل مسلمان این معنی راست عقل حاوی در معتقدات بیشی و کم </p>	<p> قایل بودست بو حنیفه اندر متعلقات ایمان در معتقدات کل مساوی اصحاب عوام و مومنین هم </p>

از تصدیق صحابه پیمیده	از تصدیق غیر نیست بزر
در تصدیقند جمله یکسر	احباب و بکران برابر

لیکن از ناهیات و خیرات	
فوتند صحابه نکو ذات	

لا نکفر احد امن اهل القبایه

کردی نه محقق گرامی	در راه اجتماع نمانی
بتکفیر اهل قبله گاهی	در ایوان کفر نمانی
فیاض دلی بوحسین	میداشت چه تربت شریف
نه کفر مخالفی رو داشت	نه فسق معاند را جا داشت
تفسیق مخالفست جور	از راه خردنما و غمخوری
در جاده کفر و فسق و انکار	در باب مخالفی هر ویدار

<p>کفرش کن از خیال متفک ای یار از عقل و فہم بشکن مومن کا فر ہو چرا ہست راہ مشرک کجا پیوید</p>	<p>مومن ہر ازل قبلہ بشک ایں کفر خیال و فہم بشکن گوید تا آنکہ وہ نہ دہست مومن کے دو خدا بگوید</p>
<p>دین نے مشرک و نہ کا فر از عقل بہ بین کہ ہست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظم بعلم و عقل کامل اجتہادی بہار باب قیاس شن جاہ تحقیق گہ از راہ دانش او سعت نہا و از دست حکمت و ادقی و</p>	<p>محقق مجتہد ایمان مسلم امام اعظم اعظم سواوی نہر اصحاب را و اہل تحقیق روایت را نکروی بدست روایت را عقل و فہم بنیاد</p>

درایت کار عقل و فهم آمد
 نه لازم داشت آن ان فوقایت
 روایت را نه کافی شان راوی
 جلیلی هست راوی یا نبیلی
 مدار اعتباری نیست قایل
 خلاف عقل قطعی یک روایت
 همی انسانز و عقل و نقل است
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست
 حدیث معتبر معقول و مدلول
 پیغمبر و معقول نه مانع
 حکیمی این چنین معقول گوید
 چرا منسوب سازی غیر معقول

خود دانند نه کار و فهم آمد
 شته را می پند شرط روایت
 نبوت شایسته است عقل و فهم راوی
 در تحت نباید فال قلی
 نه است توانی باید مباحث
 میگرد به سماعت از روایت
 نمی یک جاده را بطل است
 اینها او حدیثی این مگر نیست
 به برقی لش چه مدلول است معقول
 حکیمه ناقص و کامل بیکانه
 نه نام معقول و نام مدلول گوید
 به آن حکمت از باب گنج مدلول

کنند بی عقلی تو این چا ثبات	کنی ای بے خود را پیش
قرارش هم معنی و درایت	یا در سخن هم باله در آیت
بنزد اهل تحقیق از درایت	شود بسوی تنگدستی را در آیت
کجا افانه کار اهل حکمت	در وسعت قلمه پارا در آیت
روایت را پیشش معتبر اند	و قیاس را آن گروان در آیت
روایات چنین معقول و لول	را با اعظم آنرا که در مقبول
از اینجا شد مشدوقی الروای	بیا به باب روایت بی درایت
خطاب این یا ایدل از ثوابت	چنان بسیار اعظم این ثبات
با و کافیت این فخر نایان	کمتر نلما هر خطابش رفت شان

جزای خیر تحقیق فراوان
 ز رتب خویش بے حدیافت نعمان

خدای حکیمی که جان آفرید
 بناده بنای شریعت بعقل
 بهرام خود مصالحها نهاد
 بیان مصالح بتوجیه خیر
 نمود اگر مخلقت خالق است
 همینست نشاء احکام حق
 بیا بد بشر خوش معاشر و معا
 کند کار دنیا همیشه غفل
 حق خویش و غیر نمی آید او
 او امر بود یا نه او ای بود
 ترا لازمست ابرو ابد و صفا

خرد را بدان تو امان آفرید
 کند عقل بهر چه باشد با عقل
 بهر شیء باب مصالح نشاد
 بهی عقل روشن نماید به غیر
 خرد بتلیم نیست را نقت
 بگردد با عقل از خرد این حق
 بدینا و بقی شود با مراد
 بیا بد بجهت جزای تل
 بدست آورد تا رضای خدا
 بوفتش رضای الهی بود
 بجاری احکام تشریع را

بشرعی تمدن چو میختند
 بملت بشد اختلاف کثیر
 بشد تنگ راه معاش و معاد
 نمودند بازار تکفیر گرم
 بهم گشته تکفیر با آبخنان
 مذلت رسید فداکت رسید
 ضرورت بس مابقل سلیم
 غایم تشریع و غیر شرع جدا
 در امریکه داخل تشریع نیست
 در ابواب خارج از تشریع یار
 امور تمدن بظلم عظیم

ره ارتقا گشت بر قوم بند
 عسیر آمد این دین بهل و پیر
 یکی در خلاف و گرسا داد
 نه از خالق و نی از مخلوق شرم
 مسلمان نباشد یکی در جهان
 بجان و بایمان هلاکت رسید
 بدانیم تشریع رای فہیم
 کہ تشریع تنہا سبب حکم خدا
 تجسّن حکم شریعت چیست
 سراسر بدست بود اختیار
 میا میزد شرع حق ای حکیم

بیاوردین رسول زمان	نه احکام دنیا که دین نیستان
رست بود در امور دین	نه در غیر دین از عقل بین
بود غیر شرعی بقرآن اگر	و یا حکم بغیر برای نامور
به امت نه آن حکم محبت بود	و قوعش بحکم ضرورت بود
نگفتا خدا نه رسول خدا	که در غیر شرعی احکام نا
ز راه تمدن نه از راه دین	بگیریم آن حکم را بالیقین
خلافت کنان جانشین نبی	بسی کرده اند اختلاف جل
از مال عنایت کسی از سداد	با بنای هاشم نصیبی نداد
به جزیه و امر طلاق از عمر	چه تعمیل شد از تقش و نگر
علاف رسولش مکن اعتقاد	بجسب صالح شد این اجتهاد
چو آن غیر شریعت پسین عثم	بقرآن بود یا باخبار هم

بشری تمدن کن مختلط	ضوابط کن بر محل مضبوط
ز شرع است آزادیت ایلم	چرا این غلامی و هم ایلم
علاوه نگر عقل را این شرف	بکن و هم با کل زدن بر طرف
که فرمود آن احسن الاعتقاد	امام اعظم اعظم الاجتهاد
برای تعبد بود گو عمل	تو معقول آنرا شمر بی خل
چو نعمان چنین داد تحقیق	بدارین از حق بشد بامراد
بایمان از ان گشت مشروط عقل	که سازی بهرام ربوط عقل
نخستین خدا عقل و شرع داد	چرا غنی نهاد و رهی کشتاد

پس از عقل کن کار دنیا و دین

هدایت همین است شرع مبین

فصل اجتهاد

تخلیق بشر خدا چو بنمود
 دینی داده گزین مقبول
 بنیاد دین بعقل بنهاد
 ابواب هدایت سعادت
 مبعوث نمود انبیا را
 فرمود اوامر و نواهی
 خاتم آورد دین کامل
 قرآن اصل اصول دین است
 لانعم به اتباع قرآن
 نصی که صراحتش بیان است
 چاکه ضمیر است

لشرف خود عطا فرمود
 منقول و تمام معقول
 داد حکمت پس از کرم داد
 بکشت دبر و باز رحمت
 تعلیم دین کنند ما را
 از حکمت بالغه کما هی
 لازم تبعیتش بعقل
 قانون خدای ما همین است
 فهم معنی است از خود و آن
 فارغ از حاجت بیان است
 تفسیری کردنش عاقل باشد

تفسیر آیتیه به آیت
 یقین رسول بهترین است
 تفسیر نیمی چونست موجود
 یا امر نوی چو سر برآرد
 دانش مخفی نمی نماید
 در قرآن گفت حق تعالی
 بروی ما راه پاکشایم
 زینجاست که اجتهاد کردند
 بهر این منصب نمایان
 باب تنقیدشان کشادند
 رشتند بجاده درایت

ناید اگر از ره وضاحت
 تفسیر و گر کجا چنین است
 حق راه بیان نکرد مسدود
 قرآن و خبر سکوت دارد
 تحقیق از و گره شاید
 هر کس کند جهد در ما
 گنج اسرار با ما ایم
 اهل تحقیق ره بسپردند
 از باب حل عقد شایان
 معیار اصول خوش نهادند
 کردند این کار از بهمت

بر تنقید دین منقول
 این ضابطه بکس معتبر شد
 پیدا شده فرق حق و باطل
 این ضابطه کرد در زمانه
 این مجتهدان چنان نمودند
 امام و برادران دینی
 در مجتهدان چو راه جویند
 با هم در تقابل خلافت
 راندند نیکو نه حرف سستی
 کردید قیاس صاف محدود
 گویم که محشی خیر دار

که عقد ملک اصول معقول
 اخبار کاذبه بدر شد
 شد چهل پیش عقل عاقل
 موضوع حدیث چون فاسد
 پس عقده ز کار پاکشوند
 یک شیعی و دیگر لیت سستی
 مضمون تعصبی بگویند
 انصاف بجا که اعتداف است
 ششصد و گزشت سال هجری
 شد باب اجتهاد مسدود
 تالیفات ردمحتار

تشریف نبوت آفرین
 و دعوی نبی شدن کرامت
 ز عجم تو که اجتهد شد بد
 در قرآن ست یا باخبار
 بگزشت هزار سال و سه صد
 در متن و شرح یا بدیری
 نقلاً قلت نه قابل وید
 هر لحظه حوادث زمان است
 بر حادثه های تازه ای یا
 آن مجتهدان در گزشتند
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین
 لیکن در اجتهد و اوست
 از نص بنمای ای ضرر مند
 یا مجتهدی گفت ای یار
 این قول چگونه کس برآمد
 این حاکم پس چرا کشیدی
 عقلاً ز نیگونه هست تردید
 العالم حکایت عیان است
 فتوای محدث قدیم آرز
 زین حادثه که گذشتند
 سازی باموستان چه یاری

پس کوی سبیل منین هست
 نقلاً چون قول تر میرود
 شیعی گوید پنج مجتهد سر
 پس مجتهدی که در حیات است
 فرض است بقوم انقیادش
 گویم ای شیعی ای برادر
 این مجتهدت بگو کد است
 معصومیتش چیست بالجزم
 دیگر بشنو که بر ملاست
 یک در دیگر سواد باشد
 در سلسله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول او نیست
 اقلایم را تو نه محمود
 با خود فتوای خویش هم برد
 قولش کافی و با ثبات است
 سرتابی کفر از اجتهادش
 ز انصاف بقول خویش نگر
 او هست رسول یا امام است
 بر کفر و گمراهی عزم
 اگر مجتهدی بکیر باست
 او هم با اجتهاد باشد
 در رای بهم متلاف رود

شیعی بازی تو فایده ابدال تأیید کی اگر نسائی	تقلید کدام اندرین حال از قول دیگر بکفر آئی
پس ختم نه اجتهاد باشد هم فرض نه اقیاء باشد	
نعمات الهی	
ای برادر در خرد و کن میو او نفایس سالم همه آرام و لذت دنیا ز بهر غریب طاعتی فطرت ز بهر صغیر بخت است اندازد ز بهر غریب فانی شکست حق	چشم کبشایا تا شاکن این چرخ در پرند جمله نعم همه اکرام و عزت عجب هم بکس قیاس و کثرت نیست آه می را بو حشت اندازد به نصیبی و به زلفت حق

منع ربهایت چنین آمد
 سوره نخل ای برادر خون
 چارپایان که آفرید خدا
 بست زانها برای فروشن
 بعض را خاص زانهمه انعام
 در چراگاه وقت شام
 رونق وزینت ست بهر شما
 چارپایان کنند کار شما
 سوی شهر کی رفتن خون
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان استران و خزان

در کلام خدا مبین آمد
 آیتی چند از ان کنیم باین
 می بین است از بر و دشتا
 پوشیده و بر منافعی دیگر
 خوشتر خواهش میکنید و هم
 آمد و شما ان بکیده یکر
 عزت و زینت ست بهر شما
 بفرمایند بار شما
 گدا و نیاز و فقر و تنگدستان
 بپوشید و بپوشید و بپوشید
 از آن و از آن و از آن

تا بر آنها سوار شوید
 هم خدا آفریدان اشیا
 اندکی شرح این کنیم باین
 در زمان رسول خیر را
 این دنیا فی سفا و سبیه
 هم کجا بود آئین آلات
 عقل کردست موشگافها
 هم چنین چیزها کند پیدا
 باز بنگر بسوره اعراف
 حق گفتا بگور رسول انام
 زینست ایزد کنی کرد عیان

صاحب زیرب اختیار شوید
 که ندارید علم آنها را
 بین چشم خود که هست عیان
 تا بر برقی وریل بود کجا
 منتفع زان شویم در هر باب
 که از اینم فارغ الحالات
 که نعم این چنین رسید بجا
 که نداریم علم آنها را
 در صلال و حرام فیصله عیان
 کیست آنکس که او نمود حرام
 از پی بندگان خود ویردان

هم نفیس و لطیف و ذالقه و
 کن بیان پر مومنان اینهاست
 کتم آیات را چنین تفصیل
 گو خدای من ای ذوی الانعام
 فانی فحش من معنوی مطلق
 ایون شرک با خدا جهان
 چیزهای که علم نیست از ان
 ای برادر من ای افاض
 این نعم را با عطا کردی
 نعم اگر که در شکرت
 غیر تو اهرام است شکرت

از خورشهای پاک و لغز
 متمتع شوند بی کم و کاست
 بهر قوی که در آتش است لیل
 جز فواحش گر نکرده حرام
 هم گناه و تعدی احق
 که دلیل نیاید بران
 نقشش بر خدا حرام بدن
 که خدای کریم واضح و صفا
 فضل را مگر چه کردی
 یا که در خاک زده افتادیم
 زده ما گشته است نکبت

غیر اقوام سر قرار شدند	بر تر از ما بزرگ ساز شدند
ما بپستی خود جهان را زیم	اسفل السافلین حتی تا زیم
سر زبون آریار و آبی کن	پستی خویش را گاهی کن
بند دل را بجا و دل در گیر	چند بنام متعی بگیر
آنچه دادت خدا ز دست	یا عمری کن بدست بند
دستها گیر و شوز دست نگر	بر خوار ز دست خود دست نگر

بندستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست دگر

اقوال حکمت مال امام اعظم

دانی عصر و فخر عالم

خوش گفت و لا امام اعظم

باید پیر بشد مهیا	دار فاضل بدار و نیا
تا در دین هر طریق عزت	بنماید خوش و ران کجاست
شاکر باشد به افاضه	هم سببی کند به اراخه
بهیو و معاش و هم معاش	زین قول و لایحین مراد است
کار دنیا و کار سبقت	از عقل به جهنم نیکه

یک را دیگر منم در باید
غیر از یک دیگر نیاید

نمیشن بدین کرد امام با اکرام	دل ز فرزانی بفهم کلام
هر کجی حدیث آموزد	هم سالان نمیدوزد
مثل عطا داد و یه داد	لیک فهم چنین نماید
که فلان دارو فلان بنم	فهم عاری ز نشاء غرض

پس دلا چون شد نیمخوانی
مسئله را طریقی استنباط
نیکو دانی ز راه عقل ملیم
مخبر صادق و رسول امین
قول و فعلش حدیث میباش
ایک تحقیق آن ز فهم آید
قدم و در که بروی کار یار
راه تحقیق و جاده تدقیق
بخقل خود را اگر کنی توریق
گر مقلد تو واقعی هستی
ببین کار کان امام گفت

حکم دین را از وکتو دانی
نه ز تفریط و نه از افراط
بنمای بغیر هم تفهیم
دین حق را نمود خوش تبیین
در حکمها با پاشد
نی بنا درک و نی زوهم آید
از احادیث حکما بردار
مده از دست خویش صدق
پر کشانی بذروه تحقیق
ممكن خویش را تو درستی
گیر شغله که آں هام گفت

مصداق بن حکم دین میباشد
 از تو هم مشو گنجی مجبور
 قصه ما و فانی با بگزار
 بر خود چون بنامی دین آمد
 رسدای تو بنی حق و اصل
 از در اید مکرره ایسا
 به صلح عالم و رسول نه
 و آن تعلیم چون شریعت را
 قول حق نم طریقت پیچیده
 عقل در کار کرد عالم عام
 هیچگاه او نشد تا کارزار
 کرد و زیاده و بیهوده

له لوی حکمت از بهر تپش
 کار ما کن تا تل تم قدر
 شفته رین باشن نفوذ آن کار
 بنام عقل و ورین آمد
 تا در ای خود و رکال
 از در بنای حقیقت
 عقل ملایم طریقی
 و آن کتب حکمت را
 بنی از طاعت ای فانی
 و علم دین ز شدت نلایم
 تا به نام و نای کار
 و به نام و نای کار



<p>بامردا و باکرامت ما می سرسجم گاه و سیمین</p>	<p>قصر اندیشه ستاد باد برزبان کوفتنیک این</p>
---	---



<p>مهاراجه جوان نخت جوان سال آه بی دولشاد و باقبال</p>
--

اَطِيعُوا وَاللَّيْسَ بِالْبَرِّ وَاُولَئِكَ لَمِنْكُمْ

وہ مالک ملک ہے تو اللہ

اللہ سے تیری کبریائی

یارب ہے فضل تیرا ہم پر

مہر تاباں ہے قیصر

میان جہاں ہے خلق پرور

یارب یہ پڑا ثریاں ہو

تالیف قلوب کا ہوا باعث

تو نے ہی دیا ہے حکم اظہر

بند ہے تیرے ہیں شہنشاہ

شکر تیرے ہیں پانی

وکلور یہ ہند کی ہے قیصر

پر نور ہے اس سے کشور بند

مشہور زماں ہے عمل گستر

تائیر لایاں عیاں ہو

اخلاص خوب کا ہوا باعث

لازم غریب نری ہے ہر

بندوں پر فرض حکم تیرا
 ہر شے کے خاص حکم اسلام
 صدقِ دل سے ہو سکی تعمیل
 اب سینے قمیصری رعایا
 اہل ہندوستان سینے
 سینے اسی والیان نامی
 سینے یہ اسی سپاہ افواج
 سینے اسی افسرانِ عسکر
 خالقِ سنہ دیا ہی حکم ہم کو
 و رہا با طاعت سے کام نہ
 دیکھو قرآن کی ہر آیت

بتئین حکم کام سیرا
 لیکن عقلاً یہ حکم ہی عام
 ہرگز نہ عذرا ورتاویل
 یہ حکم خالق البرایا
 داسے دلکشیاں یہ سینے
 نواب و راجگان گرامی
 بن کر ظفر کے تم بہ امواج
 تیغِ مزدانگی کے جوہر
 قرآن سے ملای حکم ہم کو
 قرآن اتا ہے خالقِ زمانہ
 آئی ہی اس میں نصِ آیت

اللہ و رسول و حکمراں کے

جو حکم رسول و حکمراں ہی

دیکھ کر آنکھ سے عقل رہنمائی

انسان کو چاہیے کما ہی

اصلاح معاش کار دنیا

اصلاح ان دو کی لازمی ہے

ہی فرض منصب رسالت

اصلاح تمدنی قوانین

دونوں سے اصلاح خلق کی ہے

دونوں کرتے ہیں اپنی ذمہ داری

مقصود خدا اصلاح عالم

ہو جاوے مطہر جان و لہ

وہ حکم مالک جہاں ہی

اس حکم میں مصلحت خدا کی

دنیا عقبے کی خیر خواہی

اصلاح معاوکار عقبی

وہ دونوں سے فلاح آدمی ہے

اصلاح معاوکار ہدایت

کرتا ہی شانیکائیں

دونوں سے فلاح خلق کی ہے

عالم کا نظام حکم رب پر

ہی مریضی حق فلاح عالم

دو لوں یہ خاندانہ خدا ہیں
لازم و نوکچی ہر اطاعت
جو تو ام ملک و دیں کہا ہے
سر پر ہونہ ظل شاہ جب تک
لازم و صاحب حکومت
ہر نئی خلاف و زری شاہ
عصیان عظیم ہے بغاوت
اخلاص سے رکھ رعایت نہ
ہو صدق سے تیرا سر سبکار
رکھیے نہ نفاق و سرکار
خالق کو نہیں نفاق مقصود

گو اپنے طریق میں جدا ہیں
اللہ کی جیسی ہر اطاعت
یہ قولِ اعداں بجا ہے
ہو حفظ نہ ملک و دیں کا تنگ
تا ملک و دیں کی ہو حفاظت
ہر گز ہر گز نہ چل تو یہ راہ
خسران الیم ہے بغاوت
ہر فرض میں اطاعت نہ
اخلاص ہی مدار ہر کار
چاہ آفت میں گر نہ ای یار
خواہاں کہ ہو نفاق مسدود

اللہ خود وفاق خواہاں
 شاہی نہیں بے شیت حق
 خالق دیتا ہر مصلحت سے
 جو حکم خدا نے دیدیا ہے
 ہر حکم خدا طاعت شاہ
 یہ جہاں ہے اس میں و محکم
 یہ جہاں نہیں نہ چھو رہا
 بیشک ہر خلاف راجع
 اس ترک و عقل نکستہ ہیں سے
 الٰہی خدا اگر حق ناس
 دربارہ حق ناس مطلق

اور عقل بھی اتفاق خواہاں
 شاہی ہر محض ابدت حق
 قبضہ میں نہ کر اپنے بند سے
 جیل اللہ اس لئے کہا ہے
 روشن ہر عقل کچھ اراہ
 وابستہ ہر اس نظم عالم
 ہر تیری پناہ اور ماوا
 تعمیل خدائی حکم سناں
 اسی جباری جان لیجے
 الزام ہر و حقوق کا تو کر پاس
 مختار ہر اب صلا رفق

ہو حق الناس اطاعت شاہ

باغی کو نہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

کر غوری صاحب درایت

نسبت بعا دشرک یزداں

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے اعانت برایا

ایثار کا نفع شاہ کو ہے

حافظ ہی حقوق خلق کا شاہ

آزار موعیدیں نہ چاہے

حفظ جان و حفاظت مال

انکاف حق بغاوت شاہ

نے شرع الہ سے معافی

ہو وہ قہر و سزا کے قابل

ہمسرے شرک کی - بغاوت

نسبت بمعاش بغی سلطان

بہر وزی خلق شاہ سے ہی

ہی شہ سے رفاہت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناظم سب کا نگاہ و نگاہ

عہد کبریا کی بنا ہے

ہی فیضہ شاہ میں بہر حال

ہم دین اگر نہ تو تر است شاہ
 دین تیرا خلاف شرع سلطان
 تا ہم تجھ پر فیض طاعت
 پستی خیال سے گزر جا
 عاقل کا ہو خیال عالی
 دست رکھتا ہو دین اسلام
 یہ بند و قیود ہیں خیالی
 تیرا یہ وہم ہی بلا ہے
 بالکل فرسعت خدا نے دی ہے
 اللہ کے نبی نے غلطی ت
 اوہام نے کر دیا ہے ایسا یہ

رکھتا ہو مذہب جدا شاہ
 ہوا وہی اصل و فرع سلطان
 ہرگز مانع نہ دین ملت
 عقل رہبر سے راہ پر آ
 شایاں نہیں پستی خیالی
 تنگی ہو فیض ہم ناکام
 ہی جذبہ تیرا ہست حالی
 زندہ در گور کر دیا ہو
 آسمان ہو کام سہل ہی ہے
 کی دین تو ہم کی ہدایت
 آگاہ ہو کچھ سوت و شوم

کر عورای صاحب فرست

جو ہر لہساں ہو دین عرض ہے

تجھ کو ہی کام اپنی رہے

قرآن نے کیا نہ تنگ نکلو

کہ تباہی نہیں یہ کر کے شہ

لیکن کہتا ہے کر کے شفقت

تیرے دین سے نہیں سرو کا

منظور ہی پس اطاعت شا

ہی تجھ کو مبارک اب ترک آیت

تو شوق سے پانی دین پر رہ

ہرگز تو نہ کر خلاف قانون

شاہی ہو غرض ہی دلچ است

شہ کو مذہب کیا غرض ہے

کیا کام ہی تجھ کو دین نشہ

پڑہ لیجے کلمہ و دینکم کو

مذہب میں ہمارا توفی الفور

شاہ با عدل و بامروت

کچھ حکم و رعیت و فادار

فرمانبری و اعانت شاہ

رہ چین سے نیکے تو وفا کیش

رہ نیک بدی پر خذ رہ

ہی ہر رفاہ عام موزوں

ہی کمزور فہ عام مقصود
 ہی لطف بیکران معبود
 ہم حافظ مال و حافظ جان
 ہم ان شریک شادی و غم
 گر تجھ پہ کبھی کسی سے ہو جو
 ہی ذمہ پر اپنے عدل و انصاف
 کیسے ہیں یہ خیر و شر کی کارم
 سلام ہی ہو ای بزاور
 قید و سرکاریہ عہد پر مال ہے
 وہ ظل خدا ہی عدل گستر
 و کلور یہ اسم نیکائیں

لازم ہی یہی مدام مقصود
 ذمہ میں ہیں بندگان معبود
 ہم انکے حقوق کے پنجہ جال
 رنج و حسرت میں انکے باہم
 دیویں گے نہ راہم سکونی الفور
 حق میں بند و نیک واضح صاف
 ہی طاعت شاہ تجھ پہ لازم
 اس راہ سے جانہ بار ہر
 شانہ میں بکا نام ہے
 نام نامی ہے خود مظہر
 شانہ و زبده سلاطین

ہی حاکم بحر و براعظم
ہی ناصر کشیدین عیسے
ہی مادر نیک ہندو برتن
تن ملک ہی اور جان فرما
قیصر کے سایہ میں برست
ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام
ہی سایہ چامراج میسور
وہ راجہ اعظم دلاور
وہ واقف رمز کار دانی
ماموں ہم میں ام بے غم
ہم طاعت حق اطاعت شاہ

ملک سکا وسیع و حکم محکم
ہی حافظ مذہب رعایا
دلجوئی سے ہی سبکی مامن
تختِ دل پر روانِ فرماں
اقوام مختلف سلامت
قیصر کے سایہ میں بہ آرام
وہ والی ملک و نیک ستور
وہ موردِ عاطفات قیصر
زیبا جسکو ہی حکمرانی
دیں حق پر ہیں پس ہم
کرتے ہیں صدق دل سے و شہد

آفات سے بچ نہیں سکتا
 یہ شاہ ملک صاحب تاج
 ان سیاہی سے ہو فیض معبود
 یہ ہر دو دو دواں سلامت
 محکوم میں ہر دو ان اعظم
 حاصل میں ان سے ہم خدا

یہ قیصر راجہ یا الہی
 قیصر کے سایہ میں مہاراج
 اقلیم ہند و ملک میسور
 یہ ہر دو فائداں سلامت
 بندے سے قیصر ان عالم
 کیجے ان پر کرم خدا یا

Abdul Sattar. 7

Abdul Sattar

1283

9



آقا محمد علی خان صاحب درویشی
 صاحبہ میر محمد عبد القادر صاحبہ درویشی مدبرہ انگریزی (ریٹار و فادار)

فهرست مضامین

۱۸	توحید باریکجا - و ذکر سید شافع بجان	۶۳	استخوان و عظم و گوشت و پوست
۱۹	نفت و روغن و عسل و لبن و شکر	۶۴	ابلیس و جود و انجلیست
۲۰	جودان از عقل گشت انسان	۶۹	سود و عاقبت و نیکو گشت
۲۱	بیان صفات الله بر سر باب کشف و تحقیق	۷۰	صفت عظم کلام حق و صفت عظم کلام باطل
۲۲	صفت اول حیات	۷۱	صفت قرآن
۲۳	در یافتن آفتاب و زمین و ماه و کواکب	۷۲	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۳	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۲۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۰	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۷۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۱	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۰	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۲	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۱	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۳	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۲	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۳	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۳۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۰	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۸۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۱	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۰	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۲	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۱	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۳	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۲	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۳	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۴	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۵	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۶	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۷	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۴۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۸	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب
۵۰	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب	۹۹	در یافتن کواکب و ماه و زمین و آفتاب

رَحِمَهُ اللهُ
 عَمِلَ بِهَذَا
 نِعَاتِ الْمَنِيِّ
 اقوال حِكْمَتِ قَالِ مَام
 رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ

شوال المرم

۱۳۱۱ هجری قمری

بسم الله عليه وآله

اصحابہ وسلم

1992

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابت حقیقت ادبیت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تو ای که در عالم غیب
تو ای که در عالم غیب
تو ای که در عالم غیب

۱۱ خیر و برکت و دولت و جود کس بر گزینید
 ۱۲ تمام اعدا و دشمنان را از کس از بین

میل امامزاده ای بختی خرد و دیگر بنوازم
فصل برانستهای غربی -

تاریخ الحوادث

1. *U. ...*

